

خطاها در تئوری توسعه و دلالت‌های آن برای سیاست‌گذاری*

ایرما آدلمن

مترجم: فریبا مومنی**



۱۰۴

۱- مقدمه

هیچیک از شاخه‌های علم اقتصاد همچون اقتصاد توسعه، پس از جنگ جهانی به این اندازه تغییرات سریع را در پارادایم پیشرو تجربه نکرده است. چرخش‌ها و گردش‌های اقتصاد توسعه مضامین عمیقی برای سیاست‌گذاری توسعه در برداشته است. به ویژه، مدل توسعه‌ای رایج سیاست‌گذاری، تجویز مطلوبی تعیین کرده است: نقش دولت در اقتصاد؛ میزان مداخله‌گری آن شکل مداخله‌گرایی و ماهیت تعاملات دولت-بازار.

تغییرات تئوری و سیاست‌گذاری تجویزی، عمدتاً از پنج منبع برخاسته‌اند: اول یادگیری است. همچنانکه پایه دانش نظری و تجربی وسیع‌تر می‌شود، مفروضات نظری جدید یا شواهد جدید که یا موقعیت‌های دنیای واقعی را منعکس می‌کند و یا بر ناکامی‌های دنیای واقعی انگشت می‌گذارد آشکار می‌شود، که پارادایم‌های نظری یا تجربی جدید را تغذیه می‌کند. دوم تغییراتی در ایدئولوژی وجود دارد. همچنانکه نخبگان قدرت اوج می‌گیرند و افول می‌کنند ایدئولوژی‌های آنان نیز اوج می‌گیرند و افول می‌کنند. ایدئولوژی‌های جدید هم از طریق دیدگاه تئوری‌های قدیمی و هم سیاست‌گذاری‌های تجویزی قدیمی طیف‌های جدیدی را فراهم می‌کنند. زمانی که با ارزش‌های بنیادی جدید متناقض‌اند، باید مجدداً صورت‌بندی شوند تا تجانس حاصل کنند. سوم، تغییراتی (برون‌زا) در محیط بین‌المللی وجود دارد. زمانی که نوآوری‌های عمده

Adelman, Irma (1999), "Fallacies in Development Theory and Their Implications for Policy", University of California at Berkeley, Working Paper, No.877.

*این اثر ترجمه‌ای است از:

**پژوهشگر



همچون انقلاب‌های صنعتی یا ارتباطی، به وقوع پیوست یا تحولات عمده بین‌المللی جهانی همچون «پسا برتون وودز*» در زمینه معماری سیستم مالی جهانی رخ داد، مضامین عمده‌ای هم برای فرصت‌های جدیدی را بگشاید یا فرصت‌های قدیمی را ببندد. چهارم، تغییراتی در نهادهای محلی، محدودیت‌ها و آمال وجود دارد. پویایی‌های توسعه به طور بنیادینی موجب تجدید ساختارها می‌شود، در حالیکه برخی از تنگناها را فشرده‌تر می‌کند اما برخی دیگر را رها می‌کند و اشتیاق‌ها و آرزوهای جدیدی را پیش می‌آورد. پنجم، فرهنگ نظام مندی وجود دارد که در خدمت ساختار هنر گفتمان و شیوه بحث در یک نظام است. مورد پنجم، تعیین می‌کند که چگونه چهار منبع پیشین تغییر در تئوری‌ها و مدل‌ها مشارکت داده شود.

در مقاله حاضر، در ابتدا به اثری که فرهنگ اقتصاد به منزله یک علم بر اقتصاد توسعه می‌گذارد خواهیم پرداخت و خواهیم گفت که رشته اقتصاد، اصل «آن را تا حد بلاهت ساده‌انگار» را در پوششی تا سطح کارشناسی، مقدس می‌دارد که فقط می‌تواند با به خطر انداختن خود خطراندازان به خطر بیفتد. این اصل توضیحات ساده و مفروضات از نظر کلی ارزشمند را طلب می‌کند. این امر به سه خطای عمده با پیامدهای آسیب رسان برای تئوری و سیاست‌گذاری منجر می‌شود. من از پیچیدگی برای خاطر خودش صحبت نمی‌کنم، بلکه برای تئوری‌هایی بحث می‌کنم که به اندازه کافی غنی هستند تا واقعیت‌تغییری را به تصویر بکشند که به تصحیح سیاست‌گذاری‌های تجویزی مرتبط شوند.

در آنچه در پی می‌آید، من سه خطای عمده‌ای را که از اصل KISS** برمی‌خیزد در نظر خواهم داشت:

۱- تئوری‌های تک علتی توسعه نیافتگی

۲- معیار تک شکلی شایستگی در زمینه توسعه

۳- روند لگاریتمی - خطی توسعه

خطای اول: توسعه نیافتگی تنها یک علت دارد

علت بنیادین بسیاری از تغییرات ناگهانی در پارادایم رایج در اقتصاد توسعه این بود که (به صورتی ذاتی و اشتباه هدایت شده) در جست و جوی یک علت و از این رو یک درمان تئوری توسعه نیافتگی، بوده است. شکل ویژه بحث که توسط اصل KISS ساختار بندی شده و به صورتی بنیادین همانطور باقی مانده است عبارتست از: توسعه نیافتگی به علت محدودیت X بوده، X را گسترش دهید ناگزیر نتیجه اش توسعه خواهد بود. شناسایی عامل گمشده X در طی

*Post Berlton Woods

**Keep it simple stupid (KISS)



زمان در پاسخ به یادگیری تجربی تاریخی از موفقیت‌ها و شکست‌های گذشته و نیز دیگر منابع پارادایم تغییر، که در بالا شمرده شد، به صورت قابل توجهی متغیر بوده است تصور می‌شود که یک درمان همگانی برای توسعه نیافتگی، X برای القای توسعه اقتصادی خود پایدار لازم و کافی است و در طی زمان تغییر می‌کند و از این رو برای شکل‌های بهینه مداخلات دولت - بازار و اهرم‌های سیاست‌گذاری اولیه توصیه‌هایی دارد. اما افسوس که تلاش برای تضمین موقعیت انحصاری X از بنیاد اشتباه است، چرا که بر دیدگاهی ساده انگارانه از ساز و کار توسعه و سیستمی که توسعه در آن به وقوع می‌پیوندد استوار است.

متأسفانه برای تئوری X، همانطور که در چهار بخش بعدی این مقاله نشان داده خواهد شد تاریخ گواهی می‌دهد که روند توسعه اقتصادی به شدت غیرخطی و چندوجهی است. با وجود این، درست مانند جست و جوی بیهوده اکسیر اعظم در قرون وسطی، خام فکری در مورد عامل X نیز در پنجاه سال گذشته به تحقیقات نظری و تجربی در اقتصاد توسعه رهنمون شده است.

به نظر می‌رسد که به عنوان یک نظام قادر نباشیم تایید کنیم که عاملی چون X وجود خارجی ندارد سیاست‌گذاری توسعه‌ای مستلزم درک پیچیده تری از سیستم‌های اجتماعی است که نهادهای اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی و تعاملات تغییر یابنده آنها در طی زمان را با هم ترکیب کند آن مداخلات نیز ممکن است چند شاخه‌ای باشد؛ یعنی آنچه برای یک مرحله از روند توسعه خوب است؛ ممکن است برای مرحله بعدی بد باشد؛ اینکه مسیرهای برگشت ناپذیری در روند توسعه وجود دارد که وابسته به مسیر است و از این رو، آن سیاست‌گذاری‌های تجویزی برای یک کشور خاص در یک زمان خاص، باید مطابق با درکی از وضعیت آن کشور در آن نقطه زمانی و نیز اینکه چگونه به اینجا رسیده، آنهم نه فقط در موقعیت فعلی آن بلکه بر روی یک جدول زمانی تاریخی^۱ باشد. بنابر این در عین آنکه تنظیم‌کننده‌های خاص و توالی‌های زمانی مرجحی در روند توسعه وجود دارد سیاست‌گذاری‌های تجویزی جهانی و نهادی احتمالاً نادرست خواهد بود.

ما به شناسایی متوالی Xها می‌پردازیم. چهره تغییرات در پارادایم‌های توسعه پیشرو تا حدودی مبالغه آمیز است. پارادایم‌های قدیمی‌تر، همچون کشورهای پیشرو در اقتصاد جهانی، حتی پس از آنکه خلع شدند، در یک وضعیت یارانه‌ای برای مدتی همچنان باقی ماندند. سپس برحسب ضرورت از قلمرو بحث ناپدید شدند. این مطلب در هیچ کجا روشن‌تر از کتاب موفق جرالد مایر* به نام موضوعات اساسی در اقتصاد توسعه نبوده است که هم اکنون از یک چاپ تا چاپ دیگر به طور فاحشی تغییر می‌کند اما آنچه تغییری نکرده، ماهیت تک علتی توضیحات توسعه نیافتگی و نقایص در عملکرد توسعه است.

*Gerald Meier



بعضی از شرکت کنندگان در کنفرانس ممکن است با این تعریف از تئوری که برای پیدایش و تقدس آن کمک کرده‌اند، حالت دفاعی به خود بگیرند. از این بابت از آنان پوزش می‌خواهم. مایلم تأکید کنم که نمی‌خواهم ادعا کنم که هر تئوری که در ادامه می‌آید کاملاً غلط است به این معنا که در هیچ کشوری در هیچ نقطه از زمان قابلیت کاربرد ندارد. برعکس، هر یک از این تئوری برای برخی کشورها یا گروهی از کشورها در نقاط خاصی از تحول آنها، کاربرد داشته‌است.

آنچه من انکار می‌کنم، آن است که تئوری‌های ارایه شده شرایط لازم و کافی برای توسعه نیافتگی را پیشنهاد کرده‌اند؛ و اینکه رفع محدودیت‌ها و گسترش هر X خاصی، به طور خودکار به توسعه منجر می‌شود نه اینکه به پیدایی یک توالی دیگر از محدودیت‌های الزام آور سنتی منجر شود و اینکه یک محدودیت منحصر به فرد الزام آور X وجود دارد که برای تمام کشورها در تمامی خط سیر آنها کاربرد دارد.

من ادعا نمی‌کنم که تمامی اقتصاددانان توسعه تک علت گرا هستند. فقط می‌گویم که پارادایم‌های حاکم چنین هستند. استثنای مهم در نگاه تک‌علتی به توسعه از جانب اقتصاددانان کلاسیک متخصصان تاریخ اقتصادی تطبیقی، نظریه پردازان وابستگی و نظریه پردازان مدرنیزاسیون پیشنهاد شده‌است. به هر صورت براساس اصل KISS، آثار تمامی این نویسندگان از جانب جریان اصلی به طور عمده نادیده گرفته شد. از این رو، اقتصاددانان کلاسیک از آدم اسمیت گرفته تا مارکس و شومپتر، دیدگاهی چند بعدی از زمینه‌های پویای حاکم بر سرنوشت اقتصادی ملت‌ها داشتند. در واقع چارچوب تحلیلی عمومی‌ای که من در کتاب خود برای ارایه تئوری‌های آنها به مثابه موارد خاص از آن استفاده کردم (آدلمن، ۱۹۵۸) بر مبنای عملکرد تولیدی گسترش یافته‌ای قرار داشت که بحث‌های آن شامل بردارهای توصیفی نه فقط منابع مادی استفاده شده در تولید می‌شد بلکه دانش فنی به کار گرفته شده در بخش‌های گوناگون و ساختارهای نهادی و اجتماعی متفاوتی را نیز در بر می‌گرفت که درون اقتصاد عمل می‌کردند.

مورخان اقتصادی همچون ابراموویتز* (۱۹۸۶) کوزنتس** (۱۹۶۶)، نورث*** (۱۹۷۳ و ۱۹۹۰) ولندز**** (۱۹۶۹ و ۱۹۹۸) همگی دیدگاهی چند بعدی از منابع پیشرفت اقتصادی داشتند که شامل نهادها، فرهنگ و فناوری می‌شد، همینطور پولانی***** (۱۹۴۴) و میردال***** (۱۹۶۸) و نظریه پردازان وابستگی چون باران***** (۱۹۵۷) و دنباله روندگان او نیز چنین بودند. همگی آنها به عقب افتادگی اقتصادی به مثابه چیزی می‌نگریستند که مربوط به محدودیت‌های مشابه نبود بلکه بیشتر به ساختارهای سیاسی محلی متعارض و نهادهای بین‌المللی نامناسب و بالاخره وابستگی به

* Abramovitz ** Kuznets *** North **** Londes ***** Polanyi ***** Myrdal ***** Baran

مسیر گذشته مربوط می‌شد در نهایت نظریه پردازان مدرنیزاسیون همچون بلک* (۱۹۶۶) هوزلیتز** (۱۹۶۰) اینکلس*** (۱۹۶۶) لرنر**** (۱۹۵۸) و آدلمن و موریس***** (۱۹۶۷) همگی یک تئوری چندوجهی از توسعه را پذیرفتند که شامل تحولات ساختارهای تولید و مدرنیزاسیون اجتماعی فرهنگی و سیاسی می‌شد. اکنون به طرح واره‌ای مختصر از توالی پارادایم‌های تئوریک جریان اصلی می‌پردازیم.

۲- تئوری‌های جایگزین توسعه اقتصادی و دلالت‌های آن برای نقش دولت X برابر است با سرمایه فیزیکی (۱۹۷۰ - ۱۹۴۰):

ریشه‌های تجربی توسعه اقتصادی را می‌توان در بازسازی اروپای غربی پس از پایان جنگ دوم جهانی یافت. طرح مارشال، که بازسازی ساختار و سرمایه فیزیکی نابود شده در جنگ دوم جهانی را تأمین مالی کرد، به بهبود بسیار سریع اقتصادی منجر شد. به همین قیاس به صورتی خوش‌بینانه فرض می‌شد که استعمارزدایی و تزریق منابع مالی مشابه علت بنیادین توسعه نیافتگی است، این یک اصل اساسی بود که بانک جهانی (که در ابتدا بانک بین‌المللی برای بازسازی و توسعه خوانده می‌شد)، صندوق بین‌المللی پول و برنامه‌های کمک‌های خارجی دوجانبه، بنا کردند. منشورهای این نهادهای بین‌المللی همچون عملکرد آنها، منعکس‌کننده این نگرش است. برنامه‌های کمک دو جانبه و چند جانبه در کنار پس‌اندازهای محلی اندک موجود برای سرمایه‌گذاری در قالب حق‌الامتیاز، متمرکز گشت. آنها پروژه‌های بزرگ زیرساختی در انرژی و حمل و نقل را که به صورت بیرونی ایجاد شده بود تقریباً به صورت انحصاری تأمین مالی کردند و این پروژه‌ها بیش از آن که شکل برنامه و کمک داشته باشد شکل پروژه داشت و آنان منافع پروژه را به طور عمده نصیب خود کردند.

تحلیل پروژه بر مبنای تعادل بخشی اصلی‌ترین ابزاری بود که برای ارزیابی مورد استفاده قرار می‌گرفت که آیا پروژه پیشنهاد شده باید تأمین مالی شود یا خیر. دلالت‌های اقتصاد کلان کمک خارجی، تقریباً به طور کامل همچون نیازهای نهادی اقتصادی و اجتماعی برای اجرای پروژه نادیده گرفته شده بود.

ریشه‌های روشنفکری اقتصاد توسعه را می‌توان در نوشته‌های اقتصاددانان کلاسیک پیش از مارشال پیدا کرد، از آدام اسمیت گرفته تا دنبال‌روندگان بلا فصل آنان در پس از جنگ جهانی دوم مانند آرتور لویس***** (۱۹۵۴)، روزنشتاین رودن***** (۱۹۴۳)، نورکس***** (۱۹۵۲) پربیش***** (۱۹۵۰) هیرشمن***** (۱۹۵۸)، لیبشتاین***** (۱۹۵۷) که

*	**	***	****	*****	*****	*****	*****
Black	Hoselitz	Inkleles	Lerner	Adelman and Morris	W.Arthur	Rosenstein	
*****	Nurkes	*****	Prebish	*****	Hirshman	*****	Leibenstein





نظریه پردازان کلاسیک توسعه بودند. نظریه پردازان کلاسیک توسعه، توسعه اقتصادی را به منزله روند رشدی در نظر می‌گرفتند که مستلزم تخصیص مجدد سیستماتیک عوامل تولید از یک بخش با بهره‌وری پایین، فناوری سنتی، بازده نزولی و بیشتر ابتدایی به بخشی با بهره‌وری بالا، مدرن، همراه با زده‌ی صعودی و عمدتاً صنعتی است. اما برخلاف اقتصاددانان نئوکلاسیک توسعه که فرض می‌کردند که موانع فناوری و نهادی اندکی برای تخصیص مجدد منابع لازم است، اقتصاددانان کلاسیک توسعه فرض می‌کردند که جلوی روند تخصیص مجدد منابع از طریق عواملی که ماهیتاً تکنولوژیک و نهادی بودند، گرفته می‌شد.

سرمایه‌گذاری حجیم، زیرساخت نامناسب، بصیرت ناکامل و فقدان بازارهایی که از انتقال روان منابع در میان بخش‌ها و از پاسخ به حداکثرسازی سود فردی ممانعت می‌کرد پایه‌هایی برای رویکردهای کلاسیک و ساختارگرا به اقتصاد توسعه فراهم می‌ساخت.

بیشتر بحث اقتصادی این دوره، بر این متمرکز است که چگونه می‌توان نرخ ملی پس‌انداز را ورای سطح آستانه‌ای ۱۵ درصد بالا برد (برای نمونه روستو ۱۹۶۰ را ببینید)*. تمامی اقتصاددانان توسعه به جریان سرریز درونی سرمایه‌ خارجی به منزله پاسخی به ظرفیت پایین کشورهای در حال توسعه برای پس‌انداز، می‌نگریستند. از این رو، آنان از توازن منفی تجارت با شکافی میان واردات و صادرات که برای تأمین مالی تفاوت میان سطح پس‌انداز داخلی و سطح سرمایه‌گذاری داخلی استفاده می‌شد، طرفداری می‌کردند. اقتصاددانان توسعه، طرفدار چارچوبی بودند که به‌طور جزئی توری بود تا تأمین مالی لازم را به تحرک وا دارد.

بیشتر دولت‌های توسعه‌گرا، از اینکه نقشی اصلی در تدارک تأمین مالی، پرداخت یارانه به سرمایه‌گذاری و انجام سرمایه‌گذاری مستقیم در پروژه‌های زیربنایی و صنایع پایه‌ای داشتند به خود می‌بالیدند. این فعالیت‌های دولتی مستلزم ایجاد صرفه‌های خارجی بود و تخصیص مجدد منابع افزایش یافته بخش خصوصی را از کشاورزی به صنعت، تحریک می‌کرد.

اقتصاددانان این عصر دریافتند که سرمایه‌گذاری مستقیم دولت و تدارک یارانه‌ای سرمایه‌به معنای کسر بودجه دولت است و تا حدی به تورم می‌انجامد، که امید می‌رفت بیش از حد بالا نبوده و در نهایت همچنان که تولید به شکلی تورم‌زا تأمین مالی می‌شد، رو به کاهش برود.

بعضی از اقتصاددانان توسعه ادعا کردند که یک فشار بزرگ سرمایه‌گذاری که به‌طور همزمان انجام می‌شد با صرفه‌های خارجی که توسط سرمایه‌گذاری ایجاد شده بود، رشد سریع‌تر القا شده خود پایداری ایجاد می‌کرد. دیگران ادعا می‌کردند که رشد متوازن گلوگاه‌ها و نیازهای وارداتی برنامه‌های سرمایه‌گذاری را کاهش می‌دهد و از این طریق بازده حاشیه‌ای سرمایه‌گذاری را افزایش می‌دهد.

* Rostow

نظریه پردازان کلاسیک توسعه دریافتند که رشد اقتصادی دراز مدت، روندی به شدت غیرخطی است. این روند با وجود چندین تعادل پایدار مرزبندی می‌شود که یکی از آنها تله سطح درآمد پایین است (مثل لینشتاین ۱۹۵۷). آنها مشاهده کردند که کشورهای در حال توسعه در تله سطح درآمد پایین گرفتار شده‌اند که در سطح پایین سرمایه فیزیکی، چه مولد و چه زیرساختی رخ می‌دهد و از طریق سطح پایین انباشت و رشد جمعیت سریع (مالتوسی) باقی می‌ماند. آنها می‌گویند که تولید صنعتی از نظر فنی تقسیم‌ناپذیر است که جریمه‌های نقدی و فناوری پیامدهای خارجی را افزایش می‌دهد.

به هر صورت ناکامی در هماهنگی، به درک نرخ‌های منظم‌تر پایین‌تر بازده و سرمایه‌گذاری منجر شد که با ثابت ماندن بقیه شرایط، بیشتر بر مبنای حداکثر ساختن سود فردی قرار داشت تا آنها که می‌توانستند با برنامه‌ها سرمایه‌گذاری هماهنگ و همزمان فهمیده شوند. سرمایه‌گذاری ناهماهنگ نمی‌گذاشت درک شود که بازده صعودی ذاتی ناشی از مقیاس، همراه درآمد‌های پایین، که سطوح پس‌انداز و تقاضای کل را محدود می‌سازد و رشد سریع جمعیت، اقتصادی را که از سطوح پایین درآمد و سرمایه آغاز کرده در یک تله سطح درآمد پایین گرفتار می‌کند. از این رو، نیاز به اقدام دولتی پیدا می‌شود که اقتصادی را از مبادله غیرهماهنگ درآمد پایین بدون هیچ رشد بلندمدتی در یک تعادل ایستا، به مسیر هماهنگ شده درآمد بالا تعادل پویا و رشد طلائی سوق دهد.

روزنشتاین رودن (۱۹۴۳) در مقاله اصلی خود، مسایل صنعتی شدن اروپای شرقی و جنوب شرقی اروپا، نیاز برای مجموعه‌ای از سرمایه‌گذاری‌های متقابل به هم وابسته که از طرف حکومت تأمین مالی می‌شد را مطرح کرد تا مزیت صرفه‌های خارجی و صرفه‌های مقیاس را خاطر نشان کند و کشورهای در حال توسعه را از تله تعادل سطح پایین که رشدی در درآمد سرانه آنها وجود ندارد به مسیر تعادلی سطح بالایی که با رشد پایدار درونی مشخص می‌شود، سوق دهد. توسعه را نمی‌توان صرفاً از طریق نیروهای بازار القا کرد.

اقتصاددانان کلاسیک توسعه از قابلیت تجارت بین‌المللی برای تحریک رشد اقتصادی بی‌خبر نبودند (برای مثال نورکس، ۱۹۵۲ را ببینید). این موضوع اهمیت دارد زیرا اگر تجارت برای برانگیختن نیازهای روند تخصیص مجدد منابع کافی بود، دستیابی به صرفه‌های مقیاس را ممکن می‌کرد و کشورها را به درون روند توسعه‌ای که خود پایدار بود رهنمون می‌شد و البته در این میان هیچ نیازی به تأمین مالی مستقیم یا سرمایه‌گذاری مستقیم دولت در زیرساخت‌ها و صنعت به وجود نمی‌آمد. تجارت آزاد، کارآفرینان داخلی را وادار می‌کرد تا بدون مداخله خاص



دولت، سرمایه‌گذاری‌های مناسب را صورت دهند. اولین ساز مخالف در برابر دیدگاه تجارت کار خود را خواهد کرد، بر کشش و شکل‌های مجاز تجارت مبتنی بود (پربیش ۱۹۵۰ و ECLA). ارزیابی خوشبینانه آنان از قابلیت القای توسعه تجارت آزاد، به نوبه خود بر این واقعیت متکی بود که روند رشد در زمان قبل از جنگ دوم جهانی در قلمروهای دیگر، که از طریق انقلاب صنعتی تحریک شده بود، صرفاً دوره‌ای بود و با تغییر ساختاری مطلوب توأم نبود مگر زمانی که قلمروهای آن سوی دریاها، دارای استقلال سیاسی کافی می‌بودند که به آنان اجازه دهد تا موانع وارداتی وضع کنند. به علاوه، مدافعان دیدگاه تجارت کافی نیست همچنین می‌گفتند که حتی اگر کشوری می‌بایست [این حق را] واگذار کند، آن تجارت می‌توانست به اندازه کافی گسترده شود تا انگیزه‌های لازم برای رشد را فراهم کند، تجارت به خودی خود برای ترویج توسعه کافی نبود زیرا:

- ۱- موانع غیر قیمتی بر ضد انتقال روان منابع در میان بخش‌ها در پاسخ به حداکثر رسانی سود فردی می‌جنگند،
- ۲- در نبود اقدام دولت، واگرایی میان نرخ‌های بازگشت سرمایه‌گذاری‌های ناهماهنگ و هماهنگ، اقتصاد را در تله درآمد پایین گرفتار می‌کند،
- ۳- ضرورت یادگیری از طریق انجام دادن متضمن نیاز برای برخی حمایت‌های اولیه برای صنایع نوپاست؛
- ۴- از زیرساخت‌های غیرقابل مبادله، به شکل زیرساخت‌های فیزیکی و اجتماعی، انتظار می‌رود تا صنایع محلی قابل رقابت را پدیدار سازند. هم زیرساخت فیزیکی به شکل حمل و نقل و انرژی و هم زیرساخت اجتماعی به شکل الزامات حقوق مالکیت، نهادهای بازار، ساختارهای سیاسی و اجتماعی و فرهنگ‌های اقتصادی و سیاسی، آشفته و متلاطم بوده و از این رو، مقید به بازده صعودی برای مقیاس هستند. بنابراین هیچیک از این ساختارها به طور خودبه‌خودی در پاسخ به مشوق‌های ناهماهنگ بازار پدیدار نمی‌شوند. از دیدگاه اقتصاددانان کلاسیک توسعه ارتباط این عوامل به نیاز برای اقدامات دولت به منظور آغاز کردن روند توسعه اقتصادی می‌انجامد. چرا که در غیاب مداخله مناسب دولتی، قضیه مساوی ساختن عامل قیمت‌هکشر - اوهلین، از پدیداری یک معادله تله درآمد پایین جلوگیری نمی‌کند.

X برابر است با کارآفرینی (۱۹۶۵ - ۱۹۵۸)

اوایل دهه ۱۹۶۰، اقتصاددانان توسعه و تصمیم‌گیران سیاسی دریافتند که محدودیت‌های جدی



در ظرفیت جذب کمک‌های خارجی وجود دارد: ماورای یک نقطه خاص، تزریق سرمایه بیشتر به نزول سریع بازده آن می‌انجامد.

در نتیجه، تدارک کمک‌های خارجی و برعهده گرفتن پروژه‌های سرمایه‌گذاری توسط دولت از القای مناسب رشد سریع صنایعی که توسط بخش خصوصی مالکیت و مدیریت می‌شد درماند این شکست به نبود کارآفرینی نسبت داده شد. مسئله خیلی ساده فقط این بود که صنعتگران بالقوه کافی که بخواهند و بتوانند از عهده پروژه‌ها برآیند، وجود نداشتند، به ویژه زمانی که سرمایه‌گذاری‌های بازرگانی و مرتبط با مجوزهای واردات و غیرمولد مزارع بزرگ واقعی که از طریق توسعه شتاب داده شده و تضمین شده از جانب دولت ایجاد شده بود نرخ‌های بازده بالایی در محیط‌های تورمی حفاظت شده تجاری فراهم کرد.

مکتب شومپتری توسعه اقتصادی ظهور کرد که منشأ اجتماعی کارآفرینی را مطالعه می‌کرد. همچنین یک مکتب فرهنگی - اجتماعی توسعه اقتصادی (هیگن*، ۱۹۶۲ مک‌کلند**، ۱۹۶۱) در جست و جوی تحلیل موانع فرهنگی اجتماعی و روان‌شناسانه جهت دیدگاه‌های کارآفرین و تفاوت‌ها در رواج دیدگاه‌های کارآفرینانه در میان کشورهای مختلف برآمد. نظریه پردازان کلاسیک توسعه، چند پاسخ سیاسی برای نقض در تشخیص کارآفرینی فراهم کردند. بیشتر آنان می‌گفتند که در نبود کارآفرینی خصوصی، دولت‌ها باید به فعالیت در مشاغل کارآفرینانه ادامه دهند در حالیکه در همان زمان توسعه کادری از کارآفرینان خصوصی را که می‌خواهند و قادرند تا بر آن مسایل غلبه نمایند، پرورش دهند.

حکومت‌ها می‌توانستند از طریق افزایش مصنوعی نرخ‌های بازده از سرمایه‌گذاری خصوصی با اعطای یارانه مستقیم دولتی، از طریق درگیر شدن در شرکت‌های سهامی خاص دولت - بخش خصوصی و از طریق یارانه دادن به برنامه‌های آموزش مدیریت، کادری از کارآفرینان خصوصی توسعه را پرورش دهند دیگران (ابتدا هیرشمن) می‌گفتند آنچه لازم بود، اقتصادی کردن نیاز برای استعداد‌های کارآفرین خصوصی از طریق ایجاد فعالیت‌هایی بود که سرمایه‌گذار خصوصی بتواند بازگشت‌های بیشتر و مشهودتری از طریق رشد نامتوازن دریافت کند. درک این که کارآفرینی صنعتی عامل کمیاب بود، نیاز برای استمرار نقش قابل توجه دولت در توسعه را به چالش نکشید برعکس آن را تقویت کرد. با درک اینکه عامل تکمیلی مهم برای تلاش‌های دولتی به منظور ترویج توسعه مفقود است، بر این تأکید شد که سیاست‌گذاری دولتی باید توجه خود را بر راه‌های ساخت‌بندی فعالیت‌های خود قرار دهد تا عرضه آن را افزایش دهد. در زمینه کمک‌های خارجی مکتب فقدان کارآفرینی به تأسیس همکاری مالی بین‌المللی*** (IFC) در درون بانک جهانی

* Hagen

** McClelland

*** International Finance Corporation



منجر شد که فعالیت‌های کارآفرینی خصوصی در کشورهای در حال توسعه را تأمین مالی می‌کرد. برنامه‌های کمک، منابع خود را به پروژه‌های آموزشی سرازیر کردند که کادری از کارآفرینان بالقوه و تصمیم‌گیران سیاسی در کشورهای کمتر توسعه یافته را آموزش می‌داد. موسسه توسعه اقتصادی* (EDI) برای آموزش اقتصاد و مدیریت درون بانک جهانی تأسیس شد.

X مساوی است با قیمت‌های نسبی نادرست (۱۹۸۰-۱۹۷۰)

چند مأموریت سازمان بین‌المللی کار در اوایل دهه هفتاد برای تحلیل وضعیت اشتغال در کشورهای در حال توسعه سازمان داده شد (امریچ، ۱۹۷۰). گزارش‌های آنان نتیجه‌گیری کرد که علی‌رغم نرخ‌های بالای رشد اقتصادی و صنعتی شدن، بیکاری پنهان و آشکار بسیار بالا بود یعنی در حدود ۲۰ درصد نیروی کار شهری در کشورهای در حال توسعه. بیکاری نه تنها بالا بود بلکه با روند صنعتی شدن افزایش نیز یافته بود.

نرخ بالای بیکاری نیز به نوبه خود روندی نابرابر از رشد اقتصادی را القا می‌کرد؛ صاحبان سرمایه (ثروتمندان) و دارندگان مهارت‌های تکمیلی مربوط به توسعه تضمین شده از جانب دولت و افراد درگیر در فعالیت‌های سرمایه‌بر (حرفه‌ای‌ها و طبقه متوسط بوروکرات) ثروتمندتر می‌شدند در حالیکه کارگران غیرماهر به نسبت، فایده‌ای عایدشان نمی‌شد. کارگران ماهر و نیمه ماهر صنایع مدرن به طبقه متوسط تبدیل شده بودند در حالیکه کارگران بیکار و کم‌کار در بخش‌های کمتر مولد (کشاورزی و خدمات فاقد مهارت) و در شرکت‌های کمتر مولد (کارگران در کارخانه‌هایی با مقیاس کوچک که از فناوری سنتی استفاده می‌کردند) به صورت فزاینده‌ای به عقب رانده می‌شدند. چندین علت متفاوت برای این ناکامی در توسعه مطرح شده است. برخی می‌گفتند که مقصر اصلی فناوری نامناسب بود که به شدت سرمایه‌بر بود (استریتن ۱۹۷۸، ۱۹۸۶)، دیگران ادعا می‌کردند که اشتباه اصلی در نرخ مهاجرت سریع شهری - روستایی خوابیده است (هریس - تودارو ۱۹۷۰) و دیگران همچنان نقص را در سوگیری نسبی به سوی صنایع ذاتاً سرمایه‌بر، و صنایع رسمی با مقیاس بزرگ و نادیده گرفتن صنایع کاربر و استقلال بخش غیررسمی و مقیاس کوچک می‌دیدند (استریتن و استوارت ۱۹۶۶) اما از جنبه بنیادی، همه این توضیحات، بر این مجادله قرار داشت که روند شتاب بخشی به توسعه از طریق تضمین دولتی موجب بالا رفتن عامل نسبی نادرست قیمت‌ها شده که کمیابی‌های نسبی بنیادی اقتصادی را منعکس نمی‌ساخت؛ پرداخت یارانه دولتی به سرمایه، منجر به آن شد که سرمایه نسبت به کمیابی حقیقی خود به زیر قیمت برود و قیمت نیروی کار نسبت به سرمایه و کمیابی حقیقی آن بالا رود. این امر در نتیجه اتخاذ فناوری

* Economic Development Insitue (EDI)



نامناسب که نه تنها از طریق عامل نسبی نادرست قیمت‌ها القا شده بلکه از طریق انتقال سیستم فناوری مدرن از کشورهای توسعه یافته‌ای صورت گرفته که نسبت سرمایه - نیروی کار در آن کشورها از کشورهای در حال توسعه بسیار پایین‌تر بوده است.

بخشی از توضیح [مسئله] مهاجرت در این حقیقت نهفته که دستمزد کارگران غیرماهر در بخش صنعتی شهری، بین دو تا سه برابر بیشتر از درآمد سرانه روستایی بوده است. حتی با ۲۰ درصد بیکاری شهری دستمزد انتظاری شهری، بسیار فراتر از درآمد سرانه روستایی می‌رود و از این رو مهاجرت روستایی به شهر ادامه می‌یابد و رده‌های بیکاری و بیکاری پنهان شهری را متورم می‌سازد. مهاجرت روستا به شهر همچنین نتیجه روند صنعتی شدنی است که از طریق پایین آوردن اشکال تجارت کشاورزی از طریق واردات غلاتی که از طریق کمک‌های خارجی تأمین مالی شده‌اند منابع را به زور از کشاورزی به صنعت منتقل می‌سازد و به این وسیله درآمدهای روستاییان را پایین نگه می‌دارد.

جهت‌گیری صنعت شهری و در مقیاس بزرگ سیاست‌گذاری توسعه، به سرمایه برای شرکت‌های صنعتی در مقیاس بزرگ یارانه می‌پردازد در حالیکه قیمت سرمایه برای فعالیت‌های بخش غیررسمی و در مقیاس کوچک را بالا نگه می‌دارد. به این صورت؛ بخش‌های نامطلوب باید دستمزدهای پایین پرداخت کنند و نمی‌توانند سطوح اشتغال خود را به اندازه کافی گسترش دهند تا کل بیکاران را جذب کند.

در هر صورت، دلایل به شدت بالا و سرمایه بر بودن توسعه هرچه باشد، درمان آن درست کردن قیمت‌ها از طریق کاهش یارانه‌های مستقیم و غیرمستقیم برای صنعتی شدن است، یعنی با بالا بردن نرخ وام‌ها به صنایع بزرگ و کاهش تعرفه حمایتی به صنایع سرمایه بر و جایگزینی واردات.

آنان که بر مسئله توزیع درآمد متمرکز شده‌اند، مستقیماً به این نتیجه می‌رسند که آنچه از بنیاد غلط است این نیست که عامل نسبی قیمت‌ها نادرست است، بلکه بیشتر آن است که شدت رشد نیروی کار بیش از حد پایین است. آنان ادعا می‌کنند که مؤثرترین راه درمان این نقص عمده، تغییر دادن مستقیم قیمت‌های نسبی نیست بلکه تغییر غیرمستقیم آن از طریق گزینش بخش‌های بیشتر کاربر با تکیه بر تشویق دولتی و صادرات تشویقی دولتی است.

نتیجه، یک الگوی رشد متفاوت خواهد بود که نرخ رشد بالاتر درآمد سرانه را با نسبت بالاتر نیروی کار - تولید و با گسترش اشتغال بسیار مولد نیروی کار غیرماهر و نیمه ماهر، ترکیب می‌کند. نتیجه نهایی ترکیبی از رشد شتابنده همراه با توزیع درآمدی است که بدتر نشده است. در



حالی که اقتصاددانان کلاسیک توسعه این را صرفاً به طور کامل در آن زمان دریافتند، مکتب درست کردن قیمت‌ها خبر از آغاز یک مکتب پیشرونده نئوکلاسیک توسعه اقتصادی داد. مکتب درست کردن قیمت‌ها بیش از بحث برای شکل‌های متفاوت مداخله دولت، دری به این بحث گشود که مداخله دولتی باید کمتر شود چرا که به وضوح برضد بهره‌وری بوده است. مکتب توزیع درآمد به بحث برای نقشی مستقیم برای دولت در اقتصاد ادامه داد اما در جست و جوی تغییری به دور از صنایع پایه سرمایه بر به سوی صنایع کالاهای مصرفی کاربر بود که برای تولید داخلی و صادرات مناسب بود. به هر صورت آن روزها با مکتب درست کردن قیمت‌ها مشخص می‌شود.

X برابر است با تجارت بین المللی (۱۹۸۰ -)

در عین حال که این رویکرد تداوم خط فکری درست کردن قیمت‌ها است، بحث‌های آن برضد مداخله دولت در عرصه اقتصاد، به اندازه‌های متفاوت است که شایسته یک پارادایم ویژه باشد. مدافعان این مکتب می‌گویند که روند صنعتی شدن دهه گذشته که بر تشویق دولت و یارانه قرار داشت از طریق اختصاص در صنعتی که آن را ناکارآمد و غیررقابتی نگهداشته، به رشد ناکارآمد منجر شده است، روند گذشته صنعتی شدن تحت حمایت دولت هم از این جهت بسیار گران و به دور از مزیت رقابتی کشورهای درگیر بوده است. بیش از آنکه [این مکتب] بگوید دولت‌ها سیاست‌گذاری‌های متفاوتی اتخاذ کنند، بهترین درمان، جست و جو برای چیزی غیرمترقبه است که از دخالت دولت برای تحریک توسعه متفاوت باشد. چنین چیز غیرمترقبه ای می‌تواند از طریق تجارت بین المللی فراهم شود.

نظریه پردازان نئوکلاسیک تجارت (کروگر* ۱۹۷۹، و باگواتی^۲ ۱۹۸۵) عرصه توسعه اقتصادی را به زیر پای خود کشیدند. نظریه پردازان نئوکلاسیک توسعه اقتصادی تاکید می‌کنند که تجارت بین‌المللی می‌تواند جایگزینی برای تقاضای داخلی اندک فراهم آورد.

آنها می‌گویند که اصلی‌ترین چیزی که دولت نیاز به انجامش دارد قرار دادن اقتصاد در مسیری مستقل خودمختار و رشد پایدار است تا موانعی که برای جلوگیری از تجارت بین الملل وجود دارد را از سر راه بردارد. طبق مکتب فکری تجارت کافی است، رشد اقتصادی سریع هدایت شده از جانب صادرات، نتیجه‌گریزناپذیر کاربست آن خواهد بود. سپس مزیت رقابتی در ترکیب با قضیه هکشر-اوهلین بقیه کارها را خواهد کرد. همچنین، دولت‌ها باید گسیختگی و اختلال‌های قیمتی در عامل و بازارهای کالای داخلی را از بین ببرند (درست کردن قیمت‌ها) تا حرکت مناسب عوامل میان بخش‌های الفاکنده اخذ فناوری مناسب را تشویق و انباشت سرمایه را افزون کنند. دراین

* Krueger



دیدگاه، برنامه‌های آزادسازی داخلی و بین‌المللی برای مطرح کردن رشد اقتصادی پایدار و تغییر ساختاری کافی خواهد بود. تا حدودی که اقتصادها در تله تعادل سطح پایین از طریق نقص در تقاضای کل، گیر افتاده باشد تجارت بین‌المللی در واقع می‌تواند جایگزینی برای تقاضای داخلی معیوب فراهم سازد.

به هر صورت به محض اینکه تأیید شود که تولیدات واسطه‌ای غیرقابل مبادله چون حمل و نقل و نیرو برای تولید کارای داخلی در ساخت و تولید معدن ضروری هستند، تجارت بین‌المللی نمی‌تواند نیاز برای یک فشار شدید به منظور بیرون کشیدن اقتصاد از تله تعادلی سطح پایین را مرتفع سازد و از این رو جایگزین کاملی برای یک برنامه سرمایه‌گذاری مبتنی بر تشویق دولتی برای سرمایه‌گذاری‌های فراساختاری داخلی و صنایع وابسته آن را فراهم می‌کند.

اقتصاددانان کلاسیک توسعه می‌گویند که توسعه در یک اقتصاد باز، سریع‌تر و کارآمدتر به جلو می‌رود. اما برای آنان دنباله می‌روند آنها باز بودن بر مبنای تجارت آزاد نیست. آنان سیاست‌گذاری‌های تجاری و سوداگرانه* را دوست دارند. آنان تصور می‌کنند که جایگزینی اولیه واردات به منظور فراهم کردن حمایت از صنایع نوپا، همراه با صادرات تشویقی انتخابی برای آغاز توسعه ضروری است.

X مساوی است با حکومت بیش از حد مداخله‌گر (۱۹۸۰-۱۹۹۶)

این دیدگاه حد اعلای ضد انقلابی بودن دیدگاه نئوکلاسیک در اقتصاد توسعه را نمایندگی می‌کند که توسط مکاتب «درست کردن قیمت‌ها» و «تجارت کافی است» آغاز شده بود. تصادفی نیست که مکتب دولت شر، زندگی خود را تحت سایه نئولیبرالیسم ریگان-تاچر آغاز کرد. طبق این دیدگاه، دولت بیش از آنکه راه حلی برای توسعه نیافتگی باشد، خود مسئله است (کروگر، ۱۹۷۹) از یک طرف به مداخلات دولتی نیازی نیست، چرا که آزادسازی تجارت می‌تواند توسعه را القا کند، صرفه‌های مقیاس فراهم آورد و صنایع را از نظر بین‌المللی رقابتی کند. با همین نشان بازاری ساختن کالاها و خدمات، شامل کالاهای عمومی، توسعه را از نظر هزینه مؤثرتر و کارا تر می‌سازد. دولت‌ها ورم کرده‌اند، فاسدند، آنها برای حق الامتیازهای اقتصادی که توسط مداخلات دولتی در بازار صورت می‌گیرد، رشوه دریافت می‌کنند و از طریق اختلال در مشوق‌های بازار که غالباً به روش‌هایی غیرمولد احمقانه و اسراف‌گرانه صورت می‌گیرد، عمل می‌کنند. به علاوه مداخلات احتیاطی آنها در بازار از طریق مقررات، تعرفه‌ها، یارانه‌ها و سهمیه‌ها، فعالیت رانت‌جویانه کارآفرینان خصوصی را تشدید می‌کند که بخش عمده GNP را جذب می‌کنند و به ناکارآمدی‌های

* Mercantilist



قابل توجه اقتصادی منجر می شود در نتیجه کاهش نقش دولت در اقتصاد، به توسعه سریع تر و کارآمدتر منجر می شود.

تحت این شرایط بهترین کاری که دولت ها می توانند برای ترویج توسعه انجام دهند، حداقل ساختن نقش اقتصادی آنها است. آزادسازی بازارهای داخلی و بین المللی به نفع عوامل و تولیدات امری مربوط به انتخاب است. قوانین برای تشویق گسترش بازارها و قاعده مشوق های بازار کارایی اقتصاد را بهبود خواهد بخشید.

چنین قوانینی در خود و به خودی خود به منزله شاخصی از سلامت اقتصادی در نظر گرفته می شود که لیاقت حمایت مالی از جانب آژانس های بین المللی را پیدا می کند. یک نتیجه این دیدگاه این است که محروم کردن بخش عمومی از منابع، فی نفسه و به خودی خود، کاری ارزشمند است. دوره دولت شر، یکی از کندترین دوره های اقتصاد جهانی بود. این دوره با رکودی در ژاپن اروپا و آمریکا؛ چرخشی از سیاست گذاری های تشویق رشد به جنگ با تورم در کشورهای پیشرفته؛ آهسته شدن رشد تجارت جهانی و افزایش یافتن محدودیت های تجاری در کشورهای توسعه یافته، افزایشی در نرخ های سود جهانی و ارزش زدایی مؤثر پول های رایج در برابر دلار دومین شوک نفتی و یک بحران جدی بدهی در کشورهای در حال توسعه مشخص می شود. طلیعه تمامی اینها در دهه ای از نزول شدید اقتصاد در کشورهای در حال توسعه بوده است. در طی دهه ۱۹۸۰ در کشورهای در حال توسعه متوسط نرخ رشد اقتصادی یا کاهش یافت یا راکد شد؛ توازن محدودیت های پرداخت ها به صورتی فزاینده الزام آور شد؛ اولویت ها از توسعه اقتصادی به کسب توازن خارجی، آن هم عمدتاً از طریق سیاست گذاری های محدود کننده کلان اقتصادی تغییر جهت داد. بیشتر کشورهای در حال توسعه تورم همه گیر، فرار سرمایه؛ نرخ های پایین سرمایه گذاری، کاهش غم انگیز در استانداردهای زندگی؛ افزایش نابرابری و افزایش قابل توجه فقر روستایی و شهری را تجربه کردند. اکثر کشورهای در حال توسعه، بیش از کل رشد GDP خود، برای بهره بدهی به صورت سالانه منابع به خارج انتقال دادند. با وجود این، بدهی کشورهای در حال توسعه همچنان افزایش یافت، به طوری که دو سوم آنها نتوانستند به مازاد تراز تجاری کافی، برای پرداخت بدهی های خود، دست یابند.

این دوره با دهه ای از بحران بدهی ها، تعدیل ساختاری و اصلاح سیاست گذاری مشخص می شود. بحران بدهی ها به خاطر قادر نبودن مکزیک، برزیل و ترکیه برای برآوردن اجبارهای پرداخت بدهی خود بالا رفت. در نتیجه، بانک های تجاری در کشورهای توسعه یافته مایل نبودند تا وام های خود را به همه کشورهای در حال توسعه گسترش دهند. از این رو، کشورهای در حال



توسعه کاملاً به نهادهای بین‌المللی وابسته به واشنگتن، یعنی صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی برای بقای اقتصادی خویش، وابسته شدند. این نهادها هم به نوبه خود فرصت را غنیمت شمردند تا نگرش دولت شر را در کشورهای در حال توسعه از طریق شرایط وام‌دهی خود تقویت کنند. ترکیب سیاست‌گذاری‌های بازاری کردن، آزادسازی و محکم کردن کمربندها اجماع واشنگتن را به شعار سیاست‌گذاری توسعه طی این دهه بدل کرد. در نتیجه، بسیاری از اقتصادها و نهادهای سیاسی که هسته توسعه سرمایه‌داری را شکل می‌دادند، در تعداد زیادی از کشورهای در حال توسعه پدید آمد.

اینکه چگونه تئوری توسعه نئوکلاسیک، علی‌رغم معایب تئوریک فراوان، تبدیل به سه فصل سیاست‌گذاری در طی این دوره شد، مشکوک است.

اول، اقتصاد توسعه نئوکلاسیک بر این حقیقت چشم پوشیده که اقتصاد مارشالی نئوکلاسیک هرگز بنا نداشته تا یک تئوری رشد باشد بلکه صرفاً تئوری تخصیص ایستای منابع است. بنابراین می‌بایست از طریق یک تئوری انباشت و رشد تکمیل می‌شد تا تبدیل به یک تئوری توسعه تمام‌عیار شود. بازارها می‌توانند در عین آنکه برای تخصیص مجدد منابع کارا هستند، محرک ناکارآمدی برای انباشتگی و رشد باشند. در واقع این آن چیزی است که نظریه پردازان کلاسیک توسعه ادعا می‌کنند.

دوم، تئوری نئوکلاسیک توسعه این حقیقت را نیز نادیده گرفته که بدیهیات اقتصاد نئوکلاسیک که برای اطمینان از کارآمدی تعادل‌های بازار نئوکلاسیک ضروری است، برای کشورهای در حال توسعه کاربرد ندارد. کشورهای در حال توسعه به سختی با عوامل سیال و روان، بازارهایی با کارکرد خوب و کامل؛ اطلاعات جامع و بینش کامل مشخص می‌شوند. مختصر آنکه، پایه‌های نهادی برای یک اقتصاد نئوکلاسیک، در بیشتر کشورهای در حال توسعه مفقود است و نمی‌تواند یک شبه ایجاد شود. اما نبود هر یک از این مشخصه‌ها متضمن آن است که نمی‌توان اثبات کرد که تعادل بازار از نظر پارتو، بهینه‌گشته و از این رو حتی به صورت ایستا کارآمد باشد.

سوم، معادلات بازار به توزیع اولیه ثروت بستگی دارد. اگر آن توزیع بهینه نباشد، بهینه بودن پارتویی یک اقتصاد نئوکلاسیک حتی رفاه اجتماعی ایستا را حداکثر نخواهد ساخت.

چهارم، مدافعان توسعه نئوکلاسیک، تئوری بهینه دوم را نیز نادیده گرفتند، از آنجا که برداشتن تمامی محدودیت‌های مقرر در بازارها ممکن نیست، کاملاً امکان‌پذیر است که حتی زمانی که تمامی بدیهیات نئوکلاسیک موجود باشد، افزودن محدودیت‌های اضافی به بازار



بیش از آنکه از کارایی بازار بکاهد، آن را بهبود بخشد. بالاخره اینکه تمامی مخالفت‌هایی که برای تئوری تجارت کفایست کاربرد دارد به تئوری دولت شر درباره توسعه نیز به کار می‌آید.

X مساوی است با سرمایه انسانی (۱۹۸۸ -)

یک تئوری تازه‌تر و متفاوت توسعه نیافتگی با مکتب شیکاگو (لوکاس، ۱۹۸۸ رومر، ۱۹۸۶) همراه است که سرمایه پایین انسانی را به عنوان اولین مانع برای بهره بردن صرفه‌های مقیاس که ذاتی صنعتی شدن کشورهای در حال توسعه است، مشخص می‌کند. فرض می‌شود که بهره‌وری نیروی کار و سرمایه از طریق ضریب $A(k)$ بزرگ می‌شود و k سطوح سرمایه انسانی را منعکس می‌کند. مسیرهای رشد بالقوه متفاوتی به روی کشورها گشوده است، در یک طرف که با سطوح پایین سرمایه انسانی و دانش مشخص می‌شود مشخصه رشد اقتصادی، درجات پایین صرفه‌های مقیاس است و بنابراین مسیر رشد مربوط به آن مسیری با رشد پایین و ضریب بهره‌وری پایین است که به وضعیت سکونی متمایل است که مشخصه اش سطوح پایین درآمد سرانه است. از طرف دیگر، که با سطوح بالای سرمایه انسانی و دانش مشخص می‌شود، رشد اقتصادی مقیاس‌های بازگشت فزاینده‌ای دارد و مسیر رشد مربوط به آن مسیری با رشد بالا و ضریب بهره‌وری بالا است که به وضعیت سکونی متمایل است که مشخصه اش سطوح بالای درآمد سرانه است. به این ترتیب طبق این دیدگاه سرمایه‌گذاری در سرمایه انسانی و دانش تمامی آن چیزی است که حکومت‌ها باید انجام دهند تا کشورهای در حال توسعه را از مسیری با رشد پایین به مسیری با رشد بالا سوق دهند.

بر تئوری توسعه «سرمایه انسانی کافی است»، اعتراضات مشابهی که در برابر تئوری توسعه «تجارت کافی است» نهادینه شده بود، وارد است:

۱- موانع غیرقیمتی بر ضد انتقال روان منابع در میان بخش‌هایی که لازم است تا مزیت صرفه‌های بالقوه مقیاس را داشته باشد می‌جنگند.

۲- بازارهای مفقود به ویژه برای سرمایه، احتمال دارد افراد بخش خصوصی را از متعهد شدن به سرمایه‌گذاری که برای مزیت صرفه‌های بالقوه مقیاس ضرری است، باز دارد.

۳- لازم است تا سیاست‌گذاری مناسب تجاری برای درک صرفه‌های بالقوه مقیاس که ذاتی صنعتی شدن است ارایه شود: ضرورت یادگیری از طریق انجام دادن کار متضمن نیاز برای حمایت از برخی صنایع اولیه نوپا است، در حالیکه تقاضای متراکم پایین که به وسیله سطوح پایین درآمد القا می‌شود نیازمند رشد هدایت شده از جانب صادرات است، و آخرین مورد که البته اهمیتش کمتر از بقیه نیست.

۴- به زیرساخت‌های فیزیکی و نهادی احتیاج است تا صنایع داخلی رقابتی را پدیدار سازد. اگر صرفه‌های مقیاسی که به وسیله کارکرد تولیدی شیکاگو اظهار شده قرار است تا عینیت پیدا کند، باید هر دو شکل زیرساخت توسط دولت‌های مدرن شده فراهم شود.

X مساوی است با حکومت غیرمؤثر (۱۹۹۷-)

نیروهای چندی به هم در آمیخته‌اند تا به یک ارزشیابی مجدد از نقش بهینه دولت در توسعه اقتصادی بینجامد. اول، اقتصاددانان فهمیده‌اند که در حالیکه کارکرد بیشتر کشورهای در حال توسعه طی دهه ۱۹۸۰ ضعیف بود، این عملکرد در شرق آسیا و برخی از کشورهای آسیای جنوبی، که دولت‌هایشان همچنان نقشی فعال ایفا می‌کردند به صورت قابل ملاحظه‌ای خوب بوده و علی‌رغم محیط بین‌المللی نامطلوب در دهه هشتاد، این کشورها توانستند جریان توسعه قبلی خویش را حفظ کنند و در بعضی موارد حتی آن را بهبود بخشند. کشورهای موفق آسیایی بیش از آنکه سیاست‌گذاری‌های کلان اقتصادی و هزینه‌های دولتی کاهنده و واردات محدود و تجربیات دستمزد را اتخاذ کنند، راه خروج از بحران را دولت‌های آنها اول از طریق تحول در رژیم‌های جایگزین واردات به تشویق صادرات یافتند. آنها ارزش پول خود را پایین آوردند تا هزینه‌های تولید داخلی را نسبت به اقلام وارداتی بهبود بخشند مجموعه‌ای اصلاحات نهادی به نفع بازار و اصلاحات سیاسی را به انجام رساندند؛ به سرمایه‌گذاری در زیرساختار و سرمایه‌انسانی ادامه دادند و در سیاست ترویج مستقیم و غیرمستقیم صنایع انتخابی درگیر شدند (بانک جهانی ۱۹۹۳ و استیگلیتز ۱۹۹۶^{۳۳}) دوم در کشورهای OECD عکس‌العملی بر ضد نگرش نئولیبرال دهه هشتاد که به رشد آهسته و بیکاری فراوان انجامیده بود، پدیدار شد که به سوی وضعیت دولتی فعال‌تر نظر داشت.

در ایالات متحده دموکرات‌ها جایگزین جمهوری خواهان شدند؛ در بیشتر کشورهای اروپایی دولت‌کاری جایگزین دولت‌های محافظه‌کار شد و تأثیر بین‌المللی ژاپن که دولت‌ش همواره نقش اقتصادی فعالی را بازی می‌کرد، افزایش یافت. سوم ترکیب موفقیت کشورهای کمتر توسعه‌یافته (LDC) با اصلاحات بازار طی دهه هشتاد (نوکوس و گولانی ۱۹۹۲) به این منجر شد که نهادهای بین‌المللی بفهمند که می‌شود دولت‌های متعهد به تشویق و مدیریت موفق اصلاحات (بانک جهانی ۱۹۹۷) حتی تلاش‌های اصلاحاتی در جهت بازار به وسیله گروه‌های ذی‌نفع ویژه‌ای که به طور بالقوه یا در نهایت از اصلاحات لطمه می‌بینند، از خط خارج شده و یا تسخیر شوند.





مکتبی تجدیدنظر طلب از اقتصاد توسعه، ادعا کرد که به نظر می‌رسد که اکنون اجماع پساواشنگتن در حال شکل‌گیری باشد. این مکتب از یک ترکیب متغیر فعال تعاملات دولت-بازار دفاع می‌کند که در آن حکومت‌های توسعه‌ای نقشی قابل توجه در سرمایه‌گذاری تأمین مالی شکل‌دهی سرمایه انسانی، اخذ فناوری، تنظیم نهاد و سیاست تشویق و اصلاحات نهادی ایفا می‌کنند. اقتصاد توسعه یک دایره کامل چرخیده تا به دیدگاهی برسد که دولت در آن باید نقشی حیاتی در توسعه اقتصادی ایفا کند که پیش‌تر توسط اقتصاددانان کلاسیک توسعه گفته می‌شد.

به هر صورت اینکه آیا مکتب اجماع پساواشنگتن از ترکیب بحران مالی آسیای شرقی که فرض می‌شود که نهادهای سرمایه داری همکار دولت را با تردید مواجه کند و رسوایی جنسی در ایالات متحده و جنگ در یوگسلاوی، که ممکن است دموکرات‌ها را از حکومت بیرون براند بقا پیدا می‌کند، سئوالی است که همچنان باقی می‌ماند.

خطای دوم: یک معیار منفرد برای ارزشیابی عملکرد توسعه کافی است

از آنجا که به این سفسطه در ادبیات اقتصادی به خوبی پرداخته شده، من چندان به آن نخواهم پرداخت. نقایص GNP سرانه به مثابه یک معیار عملکرد به صورت گسترده تحلیل شده است (برای نمونه سن * ۱۹۸۸ را ببینید) کافی است بگوییم که رشد GNP صرفاً شاخص محدوده قابلیت ملی برای بهبود رفاه اکثریت جمعیت است نه محدوده‌ای که جامعه بر مبنای آن قابلیت کسب می‌کند. در سطح حداقل، یک معیار چندبعدی‌تر همچون شاخص توسعه انسانی (سال‌های گوناگون UNDP) که دیگر ابعاد رفاه انسانی را به حساب می‌آورد.

با یک معیار تکمیلی حساس توزیع درآمد تجمیع شده، همچون آنچه که توسط آتکینسون** پیشنهاد شد (۱۹ XX) برای دستیابی به درک حداقل از عملکرد نهایی و نه صرفاً بالقوه توسعه ملی، ضروری است. من شخصا ترجیح می‌دهم که از یک مجموعه شاخص‌های مجزا شده عملکرد، همچون آنچه در ابتدا توسط آدلمن و موریس (۱۹۷۶) پیشنهاد شد یا آنچه به تازگی وولفنسون*** (۱۹۹۸) و استیگلیتز (۱۹۹۸) از آن دفاع کرده‌اند، به منزله شاخص‌های وضعیت فعلی رفاه ملی و ارزیابی احتمالی آتی‌اش استفاده شود. پایه آماری چند بعدی تری برای نظارت بر توسعه، شناسایی زودتر نقص‌های سیاست‌گذاری‌های توسعه رشد مدار در طی دهه‌های پنجاه و شصت و درک جدیدتر از هزینه‌های فراوان انسانی سیاست‌های تعدیل ساختاری در آمریکای لاتین طی دهه هشتاد را امکان پذیر کرد. پس راهبردهای بهبود یافته توسعه و پاسخ‌های بهتر به

* Sen

** Atkinson

*** Wolfenson



اقتصاد کلان و بحران‌های تأمین مالی را می‌توان زودتر به کار گرفت تا از رنج‌های بیشتر انسانی اجتناب شود.

خطای سوم: توسعه روندی خطی (لگاریتمی) است

با تبعیت از سولو* (۱۹۵۷) فرض می‌شود که تابع تولید منفرد، وضع همه کشورها را مشخص می‌سازد. فرض می‌شود که این تابع تولید منحصر به فرد، تابع عرضه تولیداتی، سرمایه نیروی کار و منابع طبیعی باشد انحراف‌های کشور از این تابع تولید برای ارایه تفاوت‌های بهره‌وری، که منابعش ناشناخته باقی مانده، به کار گرفته می‌شود. بر این مبنا، نرخ رشد تولید کل تابعی از نرخ تغییر ورودی‌های فیزیکی می‌شود، و نرخ رشد تولید سرانه (= درآمد) تابعی از نرخ تغییر نسبت سرمایه-نیروی کار (نرخ تغییر منابع طبیعی سرانه (اغلب صفر فرض می‌شود) و نرخ تغییر پسماند می‌شود.

به تازگی، مطالعات تجربی بین کشوری نرخ رشد GNP سرانه، نرخ رشد پسماند را از طریق فرض اینکه آن یک تابعی از عامل X روز است یعنی باز بودن اقتصاد (کروگر و همکاران؛ بلاسا** و باگواتی) یا درجه توسعه نهادهای سرمایه‌داری (دملو*** و همکاران ۱۹۹۶) و بانک جهانی (گزارش توسعه جهانی ۱۹۹۳) یا در دسترس بودن سرمایه انسانی (لوکاس و دنباله روندگان وی) درجه دموکراسی (بارو ۱۹۹۶ و دنباله روندگان وی)؛ میزان فساد (ماتورو**** ۱۹۹۵) یا میزان توسعه نهادهای سیاسی (کمپوس و جنت***** ۱۹۹۶) را توضیح می‌دهد.

رویکرد تابع تولیدی منحصر به فرد، به چند نتیجه نادرست می‌انجامد. این رویکرد پیشنهاد می‌کند که ۱- شرایط اولیه مهم نیست ۲- سطوح اهمیت ندارند ۳- وابستگی به مسیر وجود ندارد و از این رو ۴- تجویزهای سیاسی همگانی برای تمام کشورها در تمام زمان‌ها، بدون توجه به وضعیت فعلی نهادی اجتماعی و توسعه اقتصادی، ساختار سیاسی و اهداف سیاست‌گذاری کاربرد دارد.

بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول در این دام بدیهی انگاشتن همگانی بودن افتاده‌اند و از یک رویکرد بریدن کیک در سیاست‌گذاری‌های تجویزی خود، با نادیده گرفتن تلاش‌هایی که از جانب دولت‌های کشورهای کمتر توسعه‌یافته برای بحث در این باره اقامه می‌شود که شرایط ضروری خاص برای مؤثر بودن برخی از سیاست‌گذاری‌های تجویزی برای کشورهاشان کاربرد ندارد، استفاده می‌کنند.

متأسفانه شواهد فراوانی از تحلیل‌های اقتصادی و بررسی‌های موردی تاریخی وجود دارد که

* Solow ** Blassa *** Demelo **** Maure ***** Compos and Nugent



دیدگاه لگاریتمی - خطی، تک مسیر، تک عامل به توسعه اقتصادی هم نادرست و هم ضدتاریخی است. مفروضات زیر این دیدگاه را از اعتبار ساقط می‌کند:
مفروضه یک: مسیرهای توسعه منحصر به فرد نیستند
شواهد:

نکته اول - کشورهای توسعه یافته فعلی، مسیرهای متفاوتی برای توسعه پیموده‌اند. ما می‌توانیم دست کم سه مسیر اصلی متمایز را که توسط گروه‌های به خوبی تعریف شده کشورها در طی انقلاب صنعتی دنبال شده از هم متمایز کنیم (موریس و آدلمن ۱۹۸۸):
۱ - صنعتی شدن عمدتاً مستقل اولین واردشدگان به انقلاب صنعتی (بریتانیای کبیر و ایالات متحد). در این کشورها، هیچگونه سرمایه‌گذاری مستقیم دولتی در شرکت‌های مولد وجود نداشت و تأمین مالی و سرمایه‌گذاری مستقیم اندکی در صنعت و کشاورزی شده بود. فراتر از آن، شرکت‌های خصوصی مقادیر قابل توجهی سرمایه در زیرساخت‌ها سرمایه‌گذاری و تأمین مالی کردند که توسط یارانه‌های بزرگ دولتی برای سرمایه‌گذاری خصوصی حمایت شد، برای مثال: در ایالات متحده سرمایه‌گذاری خصوصی در کانال‌ها و راه آهن، از طریق دادن امتیازهای زمین به کارآفرینان خصوصی آن مسیر، یارانه داده شد.

به هر ترتیب در بریتانیای کبیر و ایالات متحد که نقش مستقیم اقتصادی دولت‌ها حداقل بود دولت‌ها نقش محوری در ترویج انقلاب صنعتی بازی کردند. تا سال ۱۸۷۰ در ایالات متحده و ۱۸۵۰ در بریتانیای کبیر، آنها تمامی تنگناهای بازار را نفع مدرن شدن را از بازار حذف کردند، موانع قانونی اصلی برای تحرک ملی نیروی کار را برچیدند (مثل بردگی در ایالات متحده) و معاملات زمین را تجاری کردند. آنها شرکت‌هایی با مسئولیت محدود ایجاد کردند و موانع سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی را از میان برداشتند. پیش از انقلاب صنعتی، دولت بریتانیا از شرکت‌های بریتانیایی از طریق تعرفه حمایتی مناسب و قوانین تبعیض آمیز دریانوردی، ضد رقابتی خارجی حمایت می‌کرد. در پی آن، صنعتی و رقابتی شدن بریتانیا از طریق چرخشی به تجارت آزاد تشویق می‌شد تا مواد خام ارزان و واردات غذایی از کشورهای مشترک المنافع را ممکن سازد.

فراتر از آن هم در تمامی قرن نوزدهم، حکومت بریتانیا قلمروهای فرا سوی آب‌های خویش را از طریق سرمایه‌گذاری در حمل و نقل زمینی (مثل راه آهن هندوستان) در مستعمرات به روی صنایع انگلیسی گشود و تجارت آزاد را به مستعمرات خود تحمیل کرد.

همچنین شرایط خارجی برای شرکت‌های سهامی بریتانیایی در آن سوی آب‌ها را از طریق پرداخت سهم زیادی از هزینه‌های امنیتی و اداری مستعمرات و توسعه بازارهای سرمایه فراهم کرد که صدور



مقادیر عظیم سرمایه را ممکن ساخت.

۲- روند صنعتی شدن حمایت شده از جانب دولت دیرآمدگان به انقلاب صنعتی (فرانسه ایتالیا، اسپانیا، ژاپن، روسیه و آلمان) که با مسیر نسبتاً خودمختار اولین گروه صنعتی شده بسیار متفاوت بود. در قرن نوزدهم در اروپا و ژاپن، درجه تشویق دولت برای صنعتی شدن به طور قابل توجه و مثبتی، اگرچه نه کاملاً با میزان شکاف توسعه‌ای که بین بریتانیای کبیر و آن کشور مذکور وجود داشت مرتبط بود. دولت، به ویژه در کشورهای صنعتی‌ای که نسبتاً عقب افتاده بودند اما حرکت‌های از نظر اداری قابل داشتند، فعال بود.

این دولت‌های دیرآمده، به چالش‌های نظامی سیاسی و اقتصادی تحمیلی توسط انقلاب صنعتی بریتانیای کبیر با استفاده از ابزارهای بسیار گوناگونی پاسخ می‌دادند تا صنعتی شدن را ترویج کنند، یارانه‌های کلی و هدفمند تعرفه‌ها مشوق‌ها، امتیازات انحصاری، محدودیت‌های کمی، دادن پروانه، امتیازهای مالیاتی و حتی تخصیص اجباری نیروی کار (لندز ۱۹۹۸، ص ۲۳۵) این دولت‌ها که با صنعتی شدن بریتانیا به چالش کشیده شده بودند از طریق فراهم کردن حمایت برای یکپارچگی اقتصادی شبکه‌های تجاری شهری روستایی، علی‌رغم فقدان اولیه یکپارچگی سیاسی مؤثر و دوگانگی قابل توجه اقتصادی (مثل بین شمال و جنوب آلمان) از طریق سرمایه‌گذاری در حمل و نقل زمینی، وضع حقوق گمرکی و عوارض به منظور تحریک و متحول کردن بازار داخلی متحد کردن کشور از نظر سیاسی، تقویت شبکه‌های خود در مستعمرات آن سوی آب‌ها و درگیر شدن در جنگ‌های گسترش قلمرو، اندازه بازارهای خود را بزرگ کردند. آنها همچنین تقاضای دولتی برای تولید را (مثل یونیفورم‌های نظامی در روسیه) به تقاضای ناکافی خصوصی افزودند. دولت‌ها از طریق معیارهای بزرگ کردن عرضه نیروی کار ماهر و تأمین مالی، جایگزین عوامل مفقود شده داخلی پرداختند.

برای افزایش نیروی کار ماهر، در آموزش و پرورش، واردات تکنسین‌های ماهر (به ویژه در روسیه زمان کاترین کبیر) از کشورهای پیشرفته‌تر سرمایه‌گذاری کردند و هرچا لازم بود محدودیت‌های بر سر راه تحرک نیروی کار (بردگی و نظام سرف) را برداشتند و قوانین مهاجرتی به نفع جریان یافتن نیروی کار غیرماهر گذراندند. در حالیکه کشور بیش از حد فقیر بود تا بانک‌هایی که لازم بود صنایع را تأمین مالی کنند، ایجاد نماینده دولت تأسیس واسطه‌های مالی را تشویق می‌کرد، به طور مستقیم در شرکت‌های صنعتی سرمایه‌گذاری می‌کرد یا در سرمایه‌گذاری‌های صنعتی با شرکت‌های خصوصی مشارکت می‌کرد. از این رو دولت در کشورهای دنباله‌رو در چندین فعالیت کارآفرینی درگیر بود تا به انقلاب صنعتی بریتانیای کبیر برسد، تلاش



داشت تا از قدرت نظامی، اقتصادی و سیاسی آن بکاهد.

۳- دولت به روند توسعه متوازن اقتصاد باز کشورهای کوچکی که از نظر سطح سرمایه اجتماعی بالا بودند، کمک کرد. این مسیر در بلژیک، دانمارک، هلند، سوئد و سوییس دنبال شد. نقش دولت‌ها در فعالیت اقتصادی در این گروه نسبت به دیرآمدگان کمتر اما از گروه اول واردشدگان به انقلاب صنعتی، قابل توجه‌تر بود.

نقش دولت در اوایل توسعه دموکراسی نهادهای بازار، تدارک مالی حمل و نقل بین منطقه‌ای زیرساخت کشاورزی و منابع انسانی و جلوگیری از سرمایه‌داری نجبای غارتگر از طریق تنظیم چارچوب مقرراتی نسبتاً گسترده برای شرکت‌های خصوصی حیاتی بود اما نسبت به دیرآمدگان در تأمین مالی سرمایه‌گذاری خصوصی در صنعت یا کشاورزی یا مدیریت سیستم حمل و نقل از اهمیت کمتری برخوردار بود. کوچک بودن کشورهای آنها به وابستگی شدید بر صادرات و فشار برای بهبود بهره‌وری در کشاورزی و صنعت منجر شد. طی آخرین ربع قرن نوزدهم، این کشورها از کشاورزی سطحی به کشاورزی عمقی در غلات با ارزش بالا رو آوردند. همچنین قلت منابع طبیعی به تخصصی شدن در منابع انسانی صنعتی شده انجامید. بهبود گسترده در نرخ رشد درآمد سرانه نتیجه این رویکرد بود.

نکته دوم. نکات نهایی توسعه در میان کشورهای OECD با هم فرق می‌کرد. نه تنها مسیرهای تاریخی کشورهای مختلف OECD متفاوت بود، بلکه سبک‌های متمایزی از طبیعت سرمایه‌داری را در حال حاضر به نمایش می‌گذارند. در حالیکه شرق آسیا، اسکاندیناوی، آمریکا، فرانسه آلمان و بریتانیای کبیر همگی سیستم‌های سرمایه‌داری بالغی دارند، شکل‌های خاص سرمایه‌داری آنها به هم شبیه نیست (مدیسون* ۱۹۸۲، ۱۹۹۱، ارتیس لی** ۱۹۹۴) هر الگوی خاص سرمایه‌داری از طریق سبکی ویژه از تعامل میان دولت و بخش بازرگانی، محدوده خاصی از مالکیت دولتی شرکت‌های مولد و زیرساخت‌ها، ارتباط خاص دولت با اتحادیه‌های کارگری، روش‌های متفاوت مقررات، کنترل و نظارت سیستم مالی دولت، ساختارهای متمایز سیستم‌های مالی آنها سازمان‌های بازرگانی و اتحادیه نیروی کار و درجات نامتجانسی از تمرکززدایی سیاسی، مشخص می‌شود. ارتباط‌های میان اتحادیه‌های کارگری و کسب و کار و سیاست‌گذاری نیز در میان آنها به هم شبیه نیست. بالاخره، در حالیکه همه آنها بر دموکراسی مبتنی هستند، شکل‌های خاص دموکراسی (پارلمانی یا جمهوری) و اهمیت نسبی گروه‌های فشار منفرد (کسب و کار، کارگری، کشاورزی و بوروکراسی‌ها) و احزاب سیاسی در شکل دهی سیاست‌گذاری نیز در میان آنها متفاوت است. این عدم شباهت‌ها در سبک‌های سرمایه‌داری، هم به مسیرهای متفاوت توسعه‌ای که آن

* Madison

** Artis and lec



کشورها دنبال کرده‌اند مربوط می‌شود و هم به تفاوت‌های آنها در فرهنگ‌ها و ارزش‌های اولیه. از این رو، تنوع در نکات نهایی نه تنها غیرمنحصر به فرد بودن را تقویت می‌کند بلکه وابسته بودن به مسیر را نیز نشان می‌دهد. مسیرها و نکات نهایی متمایز توسعه، هر دو به پیامدهای ملی متفاوتی در زمینه نابرابری وضعیت رفاه و تحولات آنان در طول زمان، در ملت‌های OECD انجامیده است.

نکته سوم - کشورهای در حال توسعه نیز مسیرهای متفاوتی به سوی توسعه را دنبال می‌کنند. ۱- مطالعات پیشروی صنعتی شدن که توسط چنری* (۱۹۶۰) و چنری و سیرکوین** (۱۹۷۵) صورت گرفت، تفاوت‌های سیستماتیکی را در مسیرهای صنعتی‌شدنی که توسط کشورهای در حال توسعه دنبال می‌شد، پیدا کرد. او با استفاده از انحرافات کشوری از میانگین روند، که برخلاف مسیرهای دنبال شده توسط کشورها طی قرن نوزدهم نبود، دریافت که می‌توان میان چهار گروه از کشورها تمایز قایل شد؛ آنها که یک راهبرد توسعه‌ای در جهت اولیه را دنبال می‌کنند، آنها که در جایگزینی واردات درگیرند، آنها که در پی دوره‌ای از رشد متوازن هستند و آنها که در تقلای صنعتی شدن هستند.

۲- نقش دولت‌ها در توسعه اقتصادی، به صورت قابل توجهی در میان کشورها با هم فرق می‌کند. در بعضی از کشورهای آسیای شرقی، دولت به صورت موفقیت آمیزی نقش کارآفرینی را ایفا کرده است. بیشتر مثل همان نقشی که دولت در دیرآمدگان به انقلاب صنعتی ایفا کرده بود (آمسدن*** ۱۹۸۹ و وید**** ۱۹۹۰). دولت‌های آنان به منظور بالا رفتن از نردبان مزیت رقابتی سیاست‌گذاری‌های مالی، سرمایه‌گذاری، تجارت و بازرگانی خود را شکل دادند.

نهادها را ساختار بندی مجدد کردند تا با اهداف سیاست‌گذاری آنها هماهنگ شود، هر زمان که ابتکارات سیاسی جدیدی را آغاز کردند، نهادهای قدیمی را تغییر می‌دادند یا نهادهای جدیدی معرفی می‌کردند و این دولت‌ها درجه بالایی از تعهد به توسعه را از خود نشان دادند و میزان بالایی از استقلال را از فشارهایی که از جانب کسب و کارها یا کارگران وارد می‌شد تجربه کردند. در آغاز هر مرحله سیاست‌گذاری ابتکارات آنها شامل مختل کردن مشوق‌های بازار بود، گرچه محدوده اختلال در بازار توسط آنها به بستن یارانه به شرکت‌هایی با عملکرد صادراتی محدود می‌شد و زمانی که صنایع به سطوح خاصی از مهارت دست یافتند، دولت از طریق چرخش به سوی سیاست‌گذاری‌های هماهنگ با بازار و آزادسازی تجاری، به رقابتی بودن مهار می‌زد.

برعکس دولت‌های امریکای لاتین، خودمختاری کمتر، مداخله مستقیم کمتر را تجربه

* Chenery

** Syrquin

*** Amsden

**** Wade



کردند و تعهد کمتری به توسعه اقتصادی کشورهای خود داشتند (مک گوایر* ۱۹۹۷)، کشمکش اصلی آنها بیشتر اصلاحات اجتماعی بود تا توسعه اقتصادی، دولت‌های آنها با ترتیبی آغاز کردند که دربند نخبگان فنودال و وابسته به زمین و منابع خارجیانی بودند که با آنان متحد شده (نورتادو ۱۹۶۳) و نهادهای درهم تنیده، به ویژه حق تصدی زمین به نفع منافع نخبگان زمین دار بودند. زمانی که منافع طبقه متوسط شهری مهم شد، به سیاست‌های جایگزین واردات رو آوردند تا به آنها سودی برسانند و تا دهه ۱۹۸۰ بر این سیاست‌گذاری‌ها باقی بودند.

۳ - نه تنها نقش دولت‌ها، بلکه الگوهای انباشت نیز در میان کشورهای در حال توسعه متفاوت بود. در حالیکه همه کشورهای کمتر توسعه یافته بر انباشت برای توسعه تأکید داشتند. برخی کشورها در محدوده پرداخت به انباشت سرمایه انسانی در تمایز با انباشت سرمایه فیزیکی به شدت متفاوت بودند. بعضی کشورها، نخست در شرق آسیا از طریق تأکید بر تقدم سرمایه انسانی بر اثرات مطلوب بر توزیع درآمد، رشد، صنعتی شدن و بهره‌وری، نسبت به آغاز جدی صنعتی شدن، توسعه را آغاز کردند.

دیگر کشورها، به ویژه در آفریقا، منابع انسانی لازم برای صنعتی شدن را وارد کردند و صرفاً پس از آن مهارت‌های درون‌زا را توسعه دادند. این راهبرد انباشت به مسیر توسعه دوگانه و با پایه‌های محدود صنعتی شدن اندک به بهره‌وری پایین صادراتی که بر مبنای منابع طبیعی بود رشدی که به طور دوره‌ای در پاسخ به تغییرات در تقاضای جهانی برای مواد خام تغییر می‌کرد و تغییرات اجتماعی کم عمق، منجر شد دیگر کشورهای کمتر توسعه یافته که عمدتاً برخی از کشورهای آمریکای لاتین بودند، در مرحله اولیه توسعه خود را با انباشت سرمایه فیزیکی آغاز کردند که نابرابری را گسترش داد و بازار داخلی ناکافی برای محصولات کارخانه داران فراهم کرد، از این طریق صنعتی شدن با بهره‌وری پایین، صنعتی شدن بر مبنای جایگزینی واردات و چرخشی بعدی به سوی گستردن جایگزینی واردات به در برگرفتن مواد اولیه صنعتی را تشویق کرد.

از این رو الگوهای انباشت متفاوتی که از جانب کشورهای در حال توسعه در دهه‌های پنجاه و شصت دنبال می‌شد، به دستیابی بعدی آنها به مزیت رقابتی در صادرات کاربر یا سرمایه‌بر (بلاسا ۱۹۷۹ و ۱۹۸۹) با پیامدهای متفاوتی (در زمینه نابرابری) ساختار صنعتی، سطوح قیمت‌های داخلی، رقابتی بودن و سیاست‌گذاری بازرگانی بهینه منجر شد. وابستگی مزیت رقابتی فعلی به الگوهای اولیه انباشت نه تنها نادرستی فرضیه مسیر منحصر به فرد بودن را به نمایش گذاشت بلکه وابستگی مسیر را هم آشکار کرد.

* McGuire



۴ - توالی‌های صنعتی شدن و سیاست‌گذاری‌های تجاری در میان کشورها با هم متفاوت است. بعضی از کشورهای کمتر توسعه‌یافته ابتدا در آمریکای لاتین، پس از تکمیل اولین مرحله جایگزینی واردات، در کالاهای مصرفی کاربر، به دومین مرحله جایگزینی واردات، در کالاهای تولیدی سرمایه و مهارت بر رانده شدند، در حالیکه آنها در تغییر مناسب ساختاری در اقتصادی خویش موفق بودند، این امر به هزینه رشد آهسته، کمبود رقابتی بودن و بدتر شدن توزیع درآمد به دست آمد (کروگر ۱۹۸۳). دیگر کشورهای کمتر توسعه یافته، عمدتاً در شرق آسیا، پس از دوره کوتاهی از جایگزینی واردات به فوریت به رشد هدایت شده توسط صادرات کالاهای مصرفی کاربر روی آوردند (کئو، رانیس و فی* ۱۹۸۱، وید ۱۹۹۰) و این کشورها رشد برابر افزایش رقابتی بودن و رشد سریع اقتصادی را تجربه کردند.

۵ - الگوهای تعدیل در زمینه بحران بدهی دهه ۱۹۸۰ به طور قابل ملاحظه‌ای در میان کشورها گوناگون بود. بعضی از کشورهای در حال توسعه، عمدتاً از آمریکای لاتین و آفریقا رژیم‌های وارداتی محدود، هزینه دولتی ضدتورمی و سیاست‌گذاری‌های کلان اقتصادی را اتخاذ کردند و سیاست‌های دستمزد را پالایش مجدد کردند، از یارانها کاستند و بازارهای داخلی خود را آزاد ساختند تا کسری حساب‌های جاری خود را کاهش دهند، تورم را پایین آورده و رقابتی بودن را افزایش دهند. برای کشورهایی که این مسیر را دنبال کردند، این دهه، دهه‌ای بود با افزایش قابل توجه فقر، نابرابری و رشد پایین که توسعه در آن گم شده بود و اینها تنها در دهه ۱۹۹۰ خود را آشکار کردند. در عوض اندکی از کشورها، عمدتاً در آسیای شرقی و همچنین در آمریکای لاتین (برزیل و شیلی) با مشکلات تعدیلی از طریق پیدا کردن مسیر خود برای خروج از بحران، کنار آمدند. این کشورها از جایگزینی واردات به تشویق صادرات روی آوردند، از ارزش پول خود کاستند تا چرخش هزینه در میان واردات و کالاهای داخلی را تشویق کنند و نرخ‌های بهره را بالا بردند تا جریان رو به درون سرمایه را افزایش دهند. پس از یک دوره کوتاه نرخ‌های محدود رشد، این کشورها به صورت قابل ملاحظه و سریعی جهش کردند و با موفقیت راه خود را برای خروج از بحران یافتند.

۶ - الگوهای تعامل در میان نهادهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی که برای رشد اقتصادی مهم هستند، به صورتی منظم در سطوح متفاوت توسعه اجتماعی - اقتصادی، از هم متفاوتند. این از تحلیل آماری منابع بین کشوری تفاوت‌ها در نرخ رشد سرانه GNP بین سال‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۵ که توسط من و خانم موریس (۱۹۶۷) صورت گرفته آشکار است. به همین منوال، در کشورهای در حال توسعه ای با پایین‌ترین سطوح توسعه اجتماعی - اقتصادی (کشورهای زیر

* Kuo, Runis and Fi



صحرا در آفریقا و تعداد اندکی از کشورهای به شدت توسعه نیافته آمریکا (لاتین و آسیا) متغیرهای توضیحی اولیه تفاوت‌های بین کشوری در رشد اقتصادی، تفاوت‌های بین کشوری در میزان توسعه اجتماعی بود. بعد، در یک سطح توسعه‌ای که مشخصه کشورهای توسعه یافته‌تر اما همچنان در حال گذار آفریقای شمالی و خاورمیانه، آمریکای لاتین و آسیا است تعاملات قابل توجه از یک طرف بین رشد اقتصادی و از طرف دیگر سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌ها و درجه توسعه نهادهای اقتصادی، به ویژه سیستم‌های مالی بود. بالاخره، در کشورهای کمتر توسعه یافته‌ای که از نظر اجتماعی - اقتصادی توسعه یافته‌ترند و در آنها موانع اولیه توسعه اجتماعی برطرف شده است، تعاملات قابل توجه توضیح دهنده تفاوت‌های بین کشوری در نرخ‌های رشد اقتصادی، از یک طرف بین نرخ‌های رشد و از طرف دیگر مؤثر بودن نهادهای اقتصادی و دسته‌ای از متغیرها بود که محدوده تحرک‌پذیری ملی برای توسعه اقتصادی را نشان می‌داد. این دسته اخیر، محدوده تعهد رهبری به توسعه، تلاش برای سرمایه‌گذاری، نرخ صنعتی شدن و میزان مدرنیزه شدن فناوری در کشاورزی و صنعت را فراهم می‌آورد.

۷ - از ۱۹۸۰ به بعد، مسیرهای توسعه کشورهای کمتر توسعه یافته نه تنها از جهت شرایط اولیه بلکه در همان سطح توسعه اجتماعی - اقتصادی به طور منظم تغییر کرده است (آدلمن زیر چاپ) از این دو طی ۹۴-۱۹۸۰، بعضی از کشورهای زیر صحرای آفریقا به سوی رویکردی که به صورت گسترده بر پایه توسعه روستایی است، چرخیده‌اند در حالیکه دیگر کشورها الگوی اولیه هدایت شده از طریق تجارت و صنعتی شدن محدود رشد اقتصادی کم‌بینه خود را ادامه داده‌اند. به علاوه برخی کشورهایی که از نظر سطح توسعه اجتماعی در حد وسط هستند، رشد دوگانه قبلی خود را که به سمت صادرات جهت‌دهی شده بود ادامه دادند در حالیکه دیگر کشورها به توسعه بر مبنای نهادی برای توسعه گسترده بعدی متمرکز شدند، که به هر صورت به رشد چندانی در طی این دوره از تغییر ساختاری دست نیافتند.

مفروضه دو: روند توسعه به شدت غیرخطی است

شواهد:

- ۱ - چنری و بسیاری از همکارانش در بررسی‌های اولیه بین کشوری خود دریافتند که بهترین تطابق با غیرخطی بودن، لگاریتمی بودن است. او تفاوت‌های بین کشوری در GNP را به لگاریتم‌های سطوح GNP سرانه و جمعیت و لگاریتم‌های مجذور آنها مرتبط کرد.
- ۲ - همانطور که در بخش قبل به تفصیل گفته شد، الگوهای تعامل میان نهادهای اقتصادی



اجتماعی و سیاسی با سطح توسعه اجتماعی - اقتصادی تغییر می‌کنند. از این رو، مدل‌های تغییر، به صورتی منظم، همچنانکه کشورها به سطوح بالاتری از توسعه اقتصادی دست می‌یابند تغییر می‌کنند.

۳- و قابل ذکرتر آنکه همچنانکه کشورها متحول می‌شوند نه تنها مدل‌های اجتماعی - اقتصادی و سیاسی دگرگون می‌شود، بلکه حتی همان نهادها و سیاست‌گذاری‌های بخشی همچنانکه توسعه به پیش می‌رود، به شیوه‌ای قابل پیش‌بینی متحول می‌گردد. (موریس و آدلمن ۱۹۸۸ و آدلمن و موریس ۱۹۸۹) نقش‌های دولت، کشاورزی، تجارت بین‌المللی و سیاست، همچنانکه اقتصاد پیشرفت می‌کند، متحول می‌شود.

نقش دولت‌ها: در ابتدا، نقش اولیه آنها شامل توسعه اجتماعی با ایجاد نهادهای اقتصادی و سیاسی و ساخت زیرساختارها است. دولت‌های دیرآمده کشورهای اروپایی قرن نوزدهم، اول تغییرات نهادی ضروری به منظور استحکام بخشیدن به انگیزش‌های بازار در طی مراحل اولیه انقلاب صنعتی را ارائه کردند. آنها کشور و بازارهای خود را متحد کردند، همانند آلمان و ایتالیا موانع قانونی برای تجارت و تحرک عامل را حذف کردند، مانند رهایی از نظام سرف در روسیه نهادهای اعتباری ایجاد کردند و شرکت‌های سهامی خاص را تشویق نمودند، همانند آلمان انتقالات را همچون در ایتالیا و اسپانیا تسهیل کردند.

بعد، زمانیکه چارچوب‌های فیزیکی و نهادی برای توسعه شکل گرفت، کارکرد اولیه حکومت شامل ترویج، صنعتی شدن و در همان حال بالا بردن بهره‌وری کشاورزی بود. در قرون نوزده و بیست، دولت عمل‌گرایی که مزیت رقابتی پویا و حقوق مالکیت را تشویق می‌کرد، به منظور حصول مراحل موفق صنعتی شدن الزامی بود. در اینجا، دولت هم از یارانه استفاده می‌کرد و هم خود سرمایه‌گذاری‌هایی را که از خارج القا می‌شد، تضمین می‌کرد فناوری‌های پیچیده‌تر و به هم وابسته‌تر را ترویج کند. رژیم‌های سیاست‌گذاری‌ای را معرفی می‌کرد که برای افزایش سوددهی سرمایه‌گذاری خصوصی از طریق حمایت و یارانه‌ها ضروری بود و برای بازارها یا عوامل تأمین مالی، فناوری و مهارت‌های ناکافی یا مفقود، جایگزین پیدا می‌کرد. بالا رفتن از نردبان مزیت رقابتی اصلی‌ترین محل نفوذ سیاست‌گذاری اقتصادی دولتی شد. این امر مستلزم تغییر دادن تجارت بین‌المللی و سیاست‌گذاری‌های بازرگانی و نیز جهت‌دهی مجدد تأمین مالی سرمایه‌گذاری و انگیزش‌های دولتی بود. در هر مرحله از صنعتی شدن، در ابتدا حمایت از صنایع نوپا می‌بایست با بخش‌های کلیدی سازگار می‌شد. اما همینکه صنایع نوپا تأسیس شدند، هدف‌های سیاست‌گذاران صنعتی با توجه به آن بخش، می‌بایست به سوی یک سیاست رقابتی - صادراتی



صنعتی تغییر کند، باید به تدریج حمایت از صنایع نوپا برداشته شود و با فشارها و انگیزش‌هایی برای صادرات جایگزین شود. دولت نیز باید میزان خاصی از ثبات اقتصاد کلان را حفظ کند و نه تنها رقابت خارجی بلکه رقابت داخلی را نیز به صورت گزینشی تشویق کند؛ به بالا رفتن مهارت‌ها و توانایی‌های منابع انسانی کمک کند و توسعه اجتماعی را پیروانند. به صورتی مشابه، کارکرد اصلی کشاورزی نیز باید با توسعه تغییر کند. همانطور که از لوئیس آموختیم، در ابتدا اصلی‌ترین کارکرد بخش کشاورزی تأمین منابع برای آغاز صنعتی شدن است.

مقصود اصلی و اولیه کشاورزی آزاد کردن نیروی کار، انباشت و انتقال سرمایه و به دست آوردن ارزش خارجی است. در این مرحله، در ابتدا نهادهای کشاورزی باید قادر به تحرک بخشیدن به مازاد کشاورزی و انتقال آن به بخش صنعتی باشند؛ املاک و مزارع بزرگ که با نیروی کار نیمه وابسته و شکل‌های پایین کشاورزی کار می‌کند، مناسب‌ترین مورد برای این مرحله هستند. بعدها برای آنکه صنعتی شدن بتواند در ورای یک ناحیه کوچک محصور ادامه یابد کشاورزی باید قادر به فراهم کردن غذای فراوانی برای بخش شهری در حال رشد و تأمین بازارها برای تولیدکنندگان شهری شود. در این مرحله آخرین، ساختار نهادی کشاورزی، شکل‌های سیاست‌گذاری تجاری و سرمایه‌گذاری در زیرساختار کشاورزی باید چنان انعطاف پذیر باشد تا انگیزه برای بهبود بهره‌وری کشاورزی فراهم کند. به علاوه، برای بزرگ کردن اندازه بازار داخلی برای تولیدکنندگان محصولات داخلی اکنون باید مازاد کشاورزی به صورتی مناسب و گسترده توزیع شود تا رشد درآمد کشاورز توانمند شود. در این مرحله مزارعی که از نظر اندازه و بهره‌وری برای ایجاد مازادی که قابل عرضه به بازار باشد و با یک روش کار می‌کند، بهترین است. بنابراین هم از نظر تاریخی و هم در مطالعات فعلی ما، دریافتیم که در سطوح پایین توسعه، مزارع بزرگ با رشد سریع‌تر و صنعتی شدن همراه است در حالیکه در مراحل قبل‌تر، مزارعی که مالک آن را می‌کاشت با توسعه سریع‌تر مرتبط بود.

داستان مرتبط با تجارت بین‌الملل هم همین است. نه تنها کارکردهای اصلی دولت ماهیت و نهادهای کشاورزی همچنانکه توسعه به جلو می‌رود، جابه‌جا می‌شود، بلکه سیاست‌گذاری‌های تجاری در حمایت از صنعتی شدن نیز باید تغییر کند. اول، تجارت باید امکاناتی را برای تغییر ساختاری در الگوهای تولید اقتصادی بگشاید و انگیزه‌های داخلی مناسب برای القای سرمایه‌گذاری در صنایعی که از ابتدا ناکارآمد و نوپا بوده‌اند، ایجاد کند. در همین زمان تجارت باید اقتصاد را قادر سازد تا ارزش خارجی کسب کند و ماشین‌آلات و مواد خامی که برای صنعتی شدن لازم است را بخرد. در آن مرحله، جایگزینی واردات، که توسط یاران‌ها، تعرفه‌ها و سهمیه‌های



متوسطی ترویج می‌شوند، گزینه ای برای سیاست تجاری خواهد بود. بعد سیاست‌گذاری‌های سرمایه‌گذاری تجاری دولت باید چنان ساختار بندی شود تا کسب مالکیت مستمر مزیت رقابتی در صنایع با ارزش افزوده بالاتر و از نظر فناوری پیچیده‌تر را شکوفا کند. سیاست نرخ تبادل ارز در این مرحله حیاتی است. در این مرحله انتقالی، سیاست‌گذاران تجاری باید انتخاب شود و باید با کنارگذاری تدریجی حمایت از صنایع بالغ، یکسان سازی و کاستن نرخ تعرفه‌ها و منسوخ کردن سهمیه‌های صنایع نوپای قدیمی تر ترکیب شود تا رقابتی بودن فزاینده آنها را با حمایت‌گزینشی و فوری صنایع نوپای جدید؛ تقویت کند. تنها در آن زمان اقتصاد مشخصات کامل اقتصاد صنعتی را کسب می‌کند که باید به تجارت کاملاً آزاد تغییر جهت دهد تا باعث افزایش در رقابتی بودن صنایع داخلی شود. اکنون باید به تجارت اجازه داده شود تا به منزله منبعی از رقابت و تدارک‌کننده صرفه‌های مقیاس از طریق بزرگ کردن بازارها برای صنایع داخلی عمل کند.

این درس‌های مرتبط با تغییر پویای الزامات سیاست‌گذاری تجاری، هم از انقلاب صنعتی و هم سیاست‌های متخذه توسط بیشتر کشورهای موفق صنعتی شده در شرق آسیا، مشهود است. تمامی قرن نوزدهم به تجربه جایگزینی واردات پیش از جابه جایی به سمت تشویق صادرات گذشت. حتی پیشگامان ورود به انقلاب صنعتی، که در آن زمان هیچ رقیب بین‌المللی نداشتند، از سیاست‌های بازرگانی در طی دوره پیشروی انقلاب صنعتی استفاده کردند. به همین نشان، کره و تایوان، سریع‌ترین کشورهای صنعتی شده در جهان، جایگزینی واردات را برای یک دوره اولیه کوتاه تجربه کردند. سپس آنها به سمت صادرات رفتند تا تجارت آزاد و حمایت‌گزینشی را در صنایع موفق‌تر با آزادسازی‌گزینشی در صنایع تخصصی اولیه‌تر ترکیب کنند.

بالاخره برای موفق شدن توسعه، به تحولات سیاسی نیز نیاز است. نخست، همانطور که از قلمروهای آن سوی آب‌ها از قرن نوزدهم آموختیم. ایجاد ثبات و حمایت سیاسی برای ترویج قوانین پیش برنده توسعه بازار، به منظور گسترش یافتن سریع صادرات اولیه کافی بود. سیاست‌های مرتبط برای این مرحله مناسب بود. اما چنانچه نهادهای سیاسی بعداً تطبیق نمی‌یافتند تا حمایت لازم برای نیازهای اقتصادی اوج گیرنده طبقات صنعتی و تجاری را همچون در استرالیا، نیوزیلند و کانادا، فراهم کنند، انتقال عزم اولیه از صادرات به توسعه درازمدت اقتصادی، سد می‌شد همانطور که در آرژانتین و برزیل شد. در آن نقطه، میزان خاصی از خودمختاری سیاسی داخلی ضروری می‌شود.

مفروضه سه: شرایط اولیه، توسعه بعدی را شکل می‌دهند.

شواهد:

۱- آبرامووتیز (۱۹۸۶) دریافت که سطوح اولیه قابلیت اجتماعی، تفاوت‌های بین کشوری در



مسیرهای دنبال شده توسط کشورهای صنعتی اروپایی متفاوت طی نوزدهم را توضیح می‌دهد. یافته‌های آنان، برای کشورهای در حال توسعه فعلی توسط تمپل و جانسون (۱۹۹۶) تأیید شد. با استفاده از شاخص آدلمن - موریس در زمینه توسعه اجتماعی اقتصادی در ۱۹۶۰ به مثابه شاخصی از سطوح اولیه قابلیت اجتماعی آنان دریافتند که نرخ‌های رشد در درآمد سرانه و بهره‌وری کلی عوامل به شدت با گستره سطح اولیه توسعه اجتماعی مرتبط است. بنابراین مدل سولو را که در آن فناوری در میان کشورها یکسان است را به نفع مدلی که در آن فناوری متفاوت است و عوامل از پیش موجود اجتماعی در سرعت بخشیدن به رسیدن به توسعه نقش ایفا می‌کند، رد کردند.

۲ - تاریخ اقتصادی و توسعه معاصر اذعان دارند که آمادگی نهادی در زمینه رشد اقتصاد سرمایه‌داری برای توسعه اقتصادی کلیدی است، چرا که شرایطی را فراهم می‌کند که پیشرفت فنی و گسترش صادرات را برای القای رشد اقتصادی گسترده توانمند می‌سازد (نورث ۱۹۷۳، ۱۹۹۰ و آدلمن و موریس ۱۹۸۸). آن کشورهای اروپایی که تا پایان قرن نوزدهم رشد اقتصادی گسترده‌ای کسب کرده بودند، در مقایسه با کشورهای اروپایی با رشد دوگانه که بعداً صنعتی شدند یا کشورهای در حال توسعه دهه ۱۹۵۰، با نهادهایی آغاز کردند که برای تغییر فناوری، بهتر تجهیز شده بودند (موریس و آدلمن ۱۹۸۹ و کوزنتز ۱۹۵۸). این کشورها از پیش دارای بخش‌های بزرگ پیش صنعتی‌ای بودند که از موهبت نیروی کار آموزش دیده و کارآفرین برخوردار بود؛ حکومت‌هایی که از مالکیت خصوصی محافظت می‌کردند، قراردادهای خصوصی را تقویت و چنان عمل می‌کردند تا کالای داخلی و بازارهای کار آزاد شوند؛ و رهبری‌ای که پاسخگوی منافع سرمایه‌دارانی بود که سیاست‌گذاری‌های تجاری، حمل و نقل و آموزشی را اتخاذ کرده بودند که پیشرفت فناوری صنعتی (صنعتگران اولیه) یا کشاورزی (کشورهایی با توسعه متوازن) را پرورش می‌داد.

به صورتی مشابه، آن کشورهای در حال توسعه‌ای که در دهه ۱۹۵۰ از نظر نهادی پیشرفته‌ترین بودند، هم آنها بودند که بیشترین منفعت را از رشدی کسب کردند که از تقاضای واردات از کشورهای OECD طی عصر طلایی توسعه اقتصادی برانگیزته شده بود. این کشورها متوسط نرخ رشد اقتصادی ۵۰ درصد بالاتر از کشورهای غیرصادرکننده نفت داشتند که سطح توسعه نهادی - اجتماعی آنها متوسط و بالاترین بود (آدلمن و موریس، ۱۹۶۷). فراتر از آن، تا سال ۱۹۷۳، اکثریت کشورهایهایی که از نظر نهادی در دهه ۱۹۵۰ توسعه یافته بودند، یا تبدیل به NIC یا کشورهای توسعه یافته شده بودند در حالیکه هیچیک از کشورهایهایی که در سطوح پایین‌تر توسعه نهادی - اجتماعی بودند، NIC نشده بودند. بالاخره، بالا بردن سطح نهادهای مالی و مالیاتی عصری مهم در توضیح تفاوت‌های بین کشوری در نرخ‌های رشد اقتصادی در تمامی سطوح



توسعه اقتصادی در کشورهای در حال توسعه معاصر بود.

۳ - دامنه فراوانی منابع طبیعی اولیه برای قابلیت توسعه از اهمیت برخوردار است. طی قرن نوزدهم، بعضی از قلمروهای آن سوی آب‌ها که سفیدپوستان در آنجا مستقر شدند و از زمین فراوانی برخوردار بودند، متعاقباً توسعه یافتند برعکس، تمامی مستعمرات اروپایی آنسوی دریاها که زمین در آن کمیاب بود و از تراکم جمعیتی کم برخوردار بودند، امروز هم همچنان توسعه‌نیافته هستند (مثل هند، مصر و برمه).

۴ - میزان اولیه خودمختاری سیاسی حکومت و توزیع اولیه دارایی‌ها، تعیین می‌کند که سیستم سیاسی نماینده منابع کیست و از این رو، نهادها و سیاست‌گذاری‌هایی را که دولت اتخاذ می‌کند مشخص خواهد کرد (موریس و آدلمن، ۱۹۸۸). مستعمراتی که به شدت از نظر اقتصادی وابسته بودند و هیچ خودمختاری برای تنظیم سیاست‌گذاری‌های تجاری، مهاجرت و سرمایه‌گذاری خود نداشتند، طی قرن نوزدهم، قادر نبودند تا توسعه داخلی را به منزله رشدی متمایز از رشد جهت‌گیری شده به سوی صادرات، محدود و دوره‌ای، دنبال کنند. فقط پس از استعمارزدایی بود که این کشورها توانستند توسعه را دنبال کنند و امروز هم در کشاکش دستیابی به توسعه هستند. در عوض، بعضی از کشورهای مشترک المنافع که شدت وابستگی‌شان کمتر بود (استرالیا، کانادا) توانستند سیاست‌گذاری‌های اقتصادی خود را تنظیم کنند تا به نفع صنعتی شدن خود باشد و پس از جنگ هم به کشورهای OECD تبدیل شوند. به همین ترتیب طی قرن نوزدهم، کشورهای در حال توسعه‌ای که دارای استقلال کافی از حکمرانان مستعمره چینی خود بودند، توانستند سیاست‌گذاری‌های اقتصادی خود برای بهره‌مندی از صنعتی شدن داخلی (استرالیا، کانادا و نیوزیلند) را تنظیم کنند تا بتوانند محرک‌های رشد را از گسترش صادرات به توسعه اقتصادی همه جانبه بکشانند. در عوض، آن کشورهایی که از نظر سیاسی و اقتصادی چنان به مرکز وابسته بودند که هیچ کنترلی بر سیاست‌گذاری‌های اقتصادی داخلی خود نداشتند (هند و برمه) به رشد محصور، دوگانه و پراکنده دست یافتند (موریس و آدلمن، ۱۹۸۸، فصل ۶) مفروضه چهارم: مسیر توسعه کشورها نه تنها منحصر به فرد نیست بلکه انعطاف پذیر است

شواهد

۱ - توسعه به سیاست‌گذاری واکنش نشان می‌دهد (اگر برای مجادله با مکتب انتظارات عقلانی نبود به زحمت حتی ارزش گفتن داشت). در کشورهای در حال توسعه و توسعه یافته پیامدهای اقتصادی به وسیله اهداف سیاست‌گذاری اقتصادی تأثیر می‌پذیرند. زمانی که در دوره ۷۳-۱۹۵۰ کشورهای OECD بر رشد اقتصادی متمرکز شدند، آن را کسب کردند. همچنین زمانی که پس از ۱۹۷۳



عملاً بر ثبات اقتصادی متمرکز شدند و رشد اقتصادی و اشتغال را فدا کردند، آن را نیز به دست آوردند (مدیسون، ۱۹۹۹).

به صورت مشابه، در دهه هفتاد، زمانی که کشورهای در حال توسعه این طور انتخاب کردند که تحرک توسعه اقتصادی خود را محدود نکنند اما رشد هدایت شده از طریق وام را دنبال کنند موفق شدند تا نرخ های رشد خود را بسیار فراتر از کشورهای توسعه یافته بالا ببرند (نباید بگوییم که این فقط گزینه ای خردمندانه بود که برای زمانی خاص عمل کرد). زمانی که می بایست به سوی سیاست گذاری های محکم کردن کمر بندها می چرخیدند و پرداخت بدهی را هدف اصلی خود قرار می دادند، در کاهش استانداردهای زندگی داخلی و محدود کردن نرخ رشد خود نیز موفق بودند (این را نیز نباید بگوییم که این بهترین راهبرد تعدیلی بود؛ تنها آن حکومت هایی که دنبال کردن این سیاست را برگزیدند، بر پیامدهای اقتصادی تأثیر داشتند).

دو، همانطور که تا حدودی در بخش قبلی گفته شد، بررسی تاریخی ما تأکید دارد که نهادها و سیاست گذاری هایی که برای آغاز کردن رشد اقتصادی خوب بودند، به طور معمول برای استمرار یافتن آن مناسب نبودند. برای مثال، در کشورهای غیراروپایی که از زمین فراوانی برخوردار بودند (موریس و آدلمن، ۱۹۸۸)، نهادهای سیاسی تحت تسلط خارجی، نیرویی قدرتمند برای تغییر نهادی در جهت بازار بود که گسترش اولیه صادرات قدرتمند را آغاز کرده بود. اما نهادهایی که برای رشد صادرات خوب بودند، نه بهبودی سیستماتیک در کشاورزی پدید آوردند و نه به طور مرتب استانداردهای زندگی را بالا بردند. به هر صورت، در نهایت توسعه موفق نیازمند آن است که نهادهای اقتصادی داخلی به گونه ای متحول شوند تا از پی آن بتوانند رشد گسترده تقسیم یافته بیاید و بازار داخلی برای تولیدکنندگان پدیدار شود.

همچنین در کشورهای اروپایی عقب مانده، حکومت ها و جریانات منابع نهادی می توانند در ابتدا جایگزین نیازمندی های نهادی مفقود برای رشد اقتصادی شوند (گرشن کرون، ۱۹۶۲). در ابتدا تقاضای دولتی برای تولیدکنندگان داخلی می تواند به صورت موفقیت آمیزی جایگزین بازارهای وطنی ناقص شوند؛ تأمین مالی دولتی و جریانات سرمایه خارجی می تواند جایگزین پس اندازهای ناکافی داخلی و نهادهای مالی شوند و واردات کارگران ماهر و فناوری می تواند جایگزینی برای منافع انسانی ضعیف داخلی باشد. اما پس از نقطه خاصی، این جایگزین ها نامناسب می شوند. برای ایجاد توسعه، نهادها و سیاست گذاری های اقتصادی باید چنان تغییر کنند تا بتوانند سرمایه و مهارت های داخلی و خصوصی را تدارک دیده و بازارهای داخلی را گسترش دهند.



۳ - کشورهایی که در یک مرحله ساختار نهادی یا جهت گیری سیاسی گیر افتاده باشند نمی‌توانند ورای نقطه خاصی توسعه یابند. برای نمونه کشورهایی که قادر نباشند تا به صورت گزینشی از مرحله جایگزینی واردات صنعتی شدن خود، بیرون بیایند، همچنان صنایع با هزینه بالا و بوروکراسی گرفتار را خواهند داشت. به همین ترتیب مللی که قادر نباشد نهادهای کشاورزی خود را به آنهایی که برای کشاورزی انبوه و گسترده مناسب است متحول کنند، نخواهند توانست که از میزان نسبتاً آهسته رشد صنعتی شدن و رشد اقتصادی نامناسب، پیش‌تر بروند.

بنابراین، دولت‌ها باید به میزان مشخص استقلال از فشارهای داخلی و بین‌المللی برخوردار باشند تا بتوانند از سیاست‌گذاری‌ها و نهادهایی که برای مراحل اولیه توسعه اقتصادی آنان مناسب بوده استفاده کنند و زمانی که عمر مفید آنها سرآمد، از آنها خلاص شوند و درجه انعطاف پذیری سیاسی و نهادی به ماهیت نهادهای سیاسی و تأثیر جامعه مدنی بر آن سیاست‌گذاری وابسته است. سیاست‌گذاری‌ها و نهادها از طریق هویت‌ها، نفوذ و منافع نخبگان سیاسی شکل داده می‌شود و نهادها از طریق چگونگی تعامل حکومت با جامعه مدنی شکل می‌گیرد. به ویژه آنچه برای توسعه از اهمیت برخوردار است اینکه سیستم سیاسی منافع چه کسی را نمایندگی می‌کند چگونه سنگربندی می‌کند و دیدگاه‌های کوتاه مدت خود را عملی می‌کند، و چه نهادی برای مشارکت (یا کمبود مشارکت) جامعه مدنی در صورت‌بندی سیاست‌گذاری، موجود است.

و اگرایی در مسیر تاریخی بین دو کشور با شرایط اولیه بسیار مشابه در ربع سوم قرن نوزدهم یعنی آرژانتین که سیاست آنجا را نخبگان فنودال زمین دار نمایندگی می‌کردند و استرالیا که پس از مدتی کارگران شهری سیاست را به دست گرفتند، این نکته را نشان می‌دهد. تضاد فعلی در میان کشورهایی که تا همین اواخر به جایگزینی واردات متعهد باقی ماندند همچون کلمبیا و مکزیک از یک طرف و کشورهایی که قادر شدند تا به جهت‌گیری اولیه به سوی صادرات چرخش کنند، مثل برزیل، کره و تایوان از طرف دیگر، نیز به همین سیاق است. این کشورها توانستند به سوی صنعتی شدن رقابتی پیش بروند. تمایزهای میان اندونزی و کره در مهار بحران مالی جاری خود نیز نشان دهنده اهمیت حیاتی استقلال مناسب سیاسی است تا به حکومت اجازه دهد تا از عهده ساختار بندی مجدد نهادی برآید. اندونزی که در باتلاق سرمایه‌داری رفقایش گیر افتاده است، قادر نبوده تا ساختارهای بازرگانی و صنعتی خود را به سوی هرچه رقابتی‌تر شدن و عدالت تجدید ساختار کند در حالی که کره که حکومتش از اعتبار و استقلال کافی برخوردار بوده با موفقیت برنامه فوری جهت‌گیری به سوی خلع سلاح و عقلانی کردن چابول‌ها را انجام می‌دهد.



نتیجه گیری

توسعه اقتصادی روندی به شدت غیرخطی، چند وجهی، وابسته به مسیر و پویاست که مشتمل بر الگوهای تعاملی سیستماتیک در بین وجوه گوناگون توسعه می باشد از این رو به سیاست‌گذاری‌ها و نهادهایی احتیاج دارد که به صورتی قابل پیش‌بینی در طی زمان تغییر کند. بانک جهانی (و صندوق بین‌المللی پول) باید این وجه واقعیت زندگی را بیاموزد. باید شروع به رساندن پیام‌های متمایز و ویژه هر دولت به مشتریان خود کنند، هرچند که مشکل باشد. رویکرد یک تکه از کیک برای سیاست‌گذاری بیش از آن درست از آب در آید، احتمال نادرست و نامربوط بودنش می‌رود.

* فهرست مآخذ این مقاله در دفتر فصلنامه موجود است.



پی‌نوشت

۱- دیویدلندز (David Landes, ۱۹۹۸) موردی متقاعدکننده دارد که می‌گوید مشقت‌های فعلی انتقال اقتصاد بازار در روسیه، ریشه‌های ساختار اجتماعی مسلط خود را در روسیه زمان تزارها دارد که در آن جامعه از یک طرف به سرف‌های تحت ستم و از طرف دیگر تجیب‌زاده‌های فاقد صلاحیت و هرزه تقسیم شده بود که برخورد داغ دیدگاه‌های فرهنگی‌ای را داشت که با تعاملات میان نیروی کار، مدیریت و حکومت بر پایه صداقت، روحیه اجتماعی و کار سخت، دشمن بود.

۲- باگواتی (J. Bhagwati, ۱۹۹۵) نشان داده است که با بازده‌های صعودی در بخش کالاهای غیرقابل مبادله واسطه‌ای، باز کردن اقتصاد به روی تجارت بین‌المللی، برای القا کردن به کار آفرینان به منظور سرمایه‌گذاری در بخش مدرن و رفع نیاز برای فشار شدید کافی نیست. «فشار شدید» در یک اقتصاد باز با ورودی‌های غیرقابل مبادله (با کمی تکثیر شده).